



MS BW IVANOW

C

1-0021

001591457

21

Kāristān.
(tale)

کارستان صغیر

21

Lucknow,
17. x. 1. 26,
W. L.

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش کونا کون پادشاهی راسخ و است که پادشاهان روی زمین
استان کبریایش روی زمین نهادند و در آن پاک چین درگاه
خبر و نقش چون نقش سجود تن بجا کساری در داده ^{نیش} بلندی ده افیسر و ^{ان}
سری بخش بخت بلندی ^{نیت و بند} دران طراوند نرمت شاهی فرزند حیر
کار آگهی ^{نیت و بند} سر بلندی پادشاهی در خلافت مربع نشانی و تاج والاک
سازد و دران مکرده اندامی خنجر اور آب فولاد انداخته و نهنگ شیره
وطن در ^{نیت و بند} ساخته فیل را در سستی آورده و کیت را مال کاک کرده

پایه ۱۱

نثر است ۱۱

نقشبند

تفنگ صاحب خزان ساخته و تیغ را در بند مشت ز را انداخته ^{قطع} شده
 تیر از غم او خشک چوبی از آن کشته بیتی راستی گیش کمان گردید
 و مساختنش پی طاعت شده زان چله اندیش سعادت و ان
 سپهر کوکبه را سراج بر افراشته و بلند اختران ^{الاندرت} الکل بر سر
 داشت به ناصیه حال فیروز جهان خط اقبال شده و پره قفال
 لشکر افعال منان را کلیه فیوری بحشده چار آیه پوشان زرم را آریه
 تیغ صورت ظفر نموده و خانه نشیمان زین را در حلقه کمان فتح گشوده
 قنیل تیر را از روحن کمان بر افروخته و چراغ ظفر را فرو فرسندل جوهر را
 تیغ طراوت از آبی داشت و در زین بر نگاه از خون کلکون و ازاله
 کاشته عرصه ناور و رنگین سازد از خون بهر آنکه بر زبان تیغ
 صبیغه انداورد راست بلند اختران چون نور بر افراشته تیغ و الا که از چو
 محره انجم آموخته سیاهی لشکر شب را به تیغ خشان جوهرش را جابر
 و قنیل کوکبه کوکبه انباه صاحب اکلیل سپرده از ناه نو بر سندی
 شب اناق نهاده و چرخ مهوس را شیوه بخانداری داد و تیغ سحر فلک
 بر اندوده و سماک را محرانیزه داری فرموده مهر باین پادشاهان

اینها هم
 به

اینها هم
 به

اینها هم
 به

فلک نشاند و ماه را که در حیران نمایون سایه برت سیرت سوار کرد
 لیلان لیلان را از خط شعاعی زده بسته ویر نهال را چون بر وای می در و شکسته
 فلک را زده و بر افکانه نجم زمین را بر پوست اند حلقه ز مردم سحر است بحر را
 تیغ موج بر کف نهاده و بر همین را کمان رستم بدست داده برق را صفت ضحاک
 بخشیده و مارهای ابرو در کوشش خجسته ^{نام ماه بر کمال دنیا به پهلوان} صفتش برق اند را بر چون نیل چو مشکوف
 بر پستانی سل تیر مزگان کمان ابروان را بی پیکان سینه دوز کرده و کمان ابرو
 مردان را بی زلفه نور کرده تیغ عمره مجنون را بخون لبها آب داده و کند زلف جوان
 ارشد جانها لب داده و لیر فتنه کشش را صفتش چار ابرو و چو میراب
 در خم زلف عینین چو کند دل عاشق اسیر میبازد کمان ابرو ان با صفت تو که
 رک و بی شان خشک شده در گوشه نهایی سیادت چله کرده اند تیغ کرد و اراک و مران
 صاحب هم که دل شان قطع علائق کرده در حجره تنگ بخیالش دم در کشیده اند
 شمع را که پاوست تمام است در حصار فانوس جا داده و خورشید را که ملک
 نیرود است افسر نور بر نهاده بود ز لنگره قصر جلال او کو ماه کند فکرست ^{علی سنا} بوضو
نجات به که ابروی غمزه بلکه امن خاکسار را که وطنم زین نیست و شمع
 وطن در ملک منعی پای چو می بخش و شهرستان دانش ریاست مغوی بخش

سهراب
 نام رستم و نیز نام ستاره ۱۲
 مرد بیدار خنده کشنده ۱۲

نام رنگ زده است که بر کمان است
 دم کوشش و کشیدن کمانه را بکوت کردن بود
 دانه آن زدن نیز گویند ۱۲

رستم سخن قافیه در و یف ۱۲

تیر کلکم را فصاحت کبیل کردان و خندک اندیشه ام را به بالا بجا ده معاریت
 غیره قلمم را در قلم و سخن نشان طفر عطا فرما و سیاهی لشکر سختم را بگو که معنی سارا
 تیغ و اکر و سر مای و لم را بر روی آب آرو کند که در طره سختم را بتاب آرتازی
 فکر تم را در مضمار فارسی برانگیز و مانند تیر سخنان نگین را باد و هانم پیا میسر طعم را
 در سایه چتر فیض دار و با و یای سختم را در عرصه معنی بچولان آرتازان من بچرخ باز
 تیغ مهنت نامم کن نیست نیز فکر تم را اسما خرامم کن تیغ مندی را با هم آید
 آب ده و چشم بچولانی بیانم را از نقطه انتخاب بکفل داغ غنه پایه و ده که کوس معنی
 نواری نیم و در پنجش که خود را در قلمانی علم کنم کلکون سخنم را صبار قناری آموز و سوار سیاهی
 سخنم را بد چشم مع زبانم را فر و ز رکاب صفحام را با کیت معنی متمک ساز و خط
 کلکم را در خط سخنوری بر افراز فکر تم را در میان پهلوی سملوان ساز و در عرصه فارسی
 فارس فطر تم را همغان بفراس کردان و هم کاب ابو الفوارس یارب بنی بچانم
 کردان و معنی اندیش نکه دانم کردان و فوق سخنوری ده و جوهر من روشن
 چون تیغ از زبانم کردان **نعت حضرت محمد مصطفی صلوٰه الله علیہ و آله و صحبه و ازاد**
و مسلم نه از ان ثناء بر محمد مصطفی آن سریر آرای فوت و ربه الباق نبوت پاک
 گوهری که حدیث انانی با السیف بر زبان آورده و صاحب می که تیغ محرابی بچولان
 اولیا

بر روی آب آروند و ظاهر لغز
 درون و آون ۱۲

بارش ۳
 مراد از سپاه فارسی که
 قهرش عرش ۱۲



3
 سیل محراب عبادت کرده علم شمع را بر مطنی برافراشته که پیر سر برانج
 خواهد رسانید و نقش اسلام را بر آبی نشانده که مانند جوهر تنوع همواره بر یک اسب
 خوانده ماند و رنگ اعجازش تو بر گوید که اگر دست یافته هم صفت در انکسار و هم
 قلب نهاده استگافه برده که بری را که راه عدالت او قطع میکند بسان شمشیر است
 تخمینش باید ساخت و هر چه بری که دم از خلاف او میریزد باین نیام تیغ
 تیغ در درونش باید انداخت پادشاهی که چرخ سپاه امر بر سرش سایه کرده
 و اولاد استگاسی که از دپاک نامش خاتم املا کرده پایه اش را بر اوج افلاک
 کتیده و شایه اش موکب عدم را سیاهی لشکر گردیده بکان انکسارش از چوین
 که شسته و تیغ مغربی خورشید را استنیش نیام شسته راست روانی که چون
 در کیش او نید در طالع نشان سهم سعادت است و صاحب دانی که چون
 دهم از کوی زند طمع نشان آب کو بر عبادت است پیر در را با اشاره بر است
 دو کمان ساخته و منکران را از دست برد و اعجاز و حیرت انداخته سنگ این دکان
 گوهرش رسیده مانع آتش از سنگ روشن گردیده **خاک درگاه است**
 عویش نشین **کر و بعلین** اوست چرخ برین **آسمان کبیت آسمان دار**
شکستگان چیست کاه دیوارش **نلس** خوان **فضی** اوست **ملک** **ناب** **کیش** **است**

تیر فلک دست او در بلندی و پستی پاید اند کرده و پستی تو بس آسمان است
دزیرش حجت قاطع است ششیش ^{عطار در ۱۲} بهر او فرض نیردانی ابرشته کلاه
بارانی رفعتش از بیان بود فارغ تیغ کوه از فسان بود فارغ **در معنی چنانچه**
نبار کوی نزاران در و در چار یار او که چار ایله سلام اندو میکی سرخیل نام **نظم** نخلست پود
لیر صادق که صبح صادق دین را از دست نوضیاء و موم شهنشاه از یک معرفت
فاروق که دست من عدلش عدیل هست قضایا حوم خراج سبستان شربت
ذو النورین فرخ چهره سلام نور چشم حیات چهارم انکه ولادت کنش بود کعبه علی عالی
عالی شکوه روز خراب **صفت معراج انب و کایات** شنی که لاکب که گنج خوش
آراسته بود سر کرده پیکان الهی تیر تر از تیرش آن کماندار قاب قوسین رسید
کمان از نیست نواضع خم ساخت و نیز کرد و از زمین بوس خاکی گشت انگاه پیغام
ایزد جهاندار که در براق برق رفتار او در صفا آورد بنام انیر و براقی که کمانش
ماه داد سبک امی داده و چون کرد آسمان کنس کنان یاسی بر اوج نهاد و دشن
زیبار اظه حور و زینش بلال آسائسته نور سنجک سپهر از غیرش در اضطراب
وزرده خورشید از شکست و تاب و تیر حیرت بخش خیال مدوش شده که از بزمین
اقدار است ماه از عشرت خیال پندار که دید که اگر در چرخ آید نر است **ز با کس**

مدوی که حسن و کرم و انعم سخن به چهره خیزد از زبانم نعل او اگر اسن کند و ام
 در این نگار و صورت آرام قصه آن به حلقه پیران در خانه زین نیست و بهر
 تیر تو در این سخن رسانید قندیل ماه را بر افروخت تیر را در پیش تو نشاند آورد
 فلک که نایب رازده کرد تیغ جوهرش را در شکری نمود بهرام را دعا می
 آید چو تیر جیس را در گوشه گمان چله فرمود کیوان لندی و امحرابی ساحت
 آخر آن گشت کردش چون که با کرد تیغ جانهای قسیان بکه در جوهرهای
 شمشیر بی هم فرمان پذیر شدند و بدست تو قضیت دست آن پال که بود
 کرد چون آن شد بلند اکلیل سعادت و اوج حیرت که از گشت مانند حار
 دیده قدسیان شوقش چار چون از بروج حصار فلک در گشت مانند گمان
 بتواضع تمام حلقه بر در که بازو در خانه چرخ در آید گشتش از دی و از جو
 کشید و آوازه زده از سر گوشه بگوش او آید انگاه مقام قات قوسین
 در ک پی خود را فیض تو کرد و اندر است چون تیر بار گشتی بار گشت و بار
 راستی گشتش را نشان آماجگاه مقصود و او سر مازاع بگوشه ابر و باز تو
هم جاده صاحبقرانی شاه جهان پادشاه غازی سخن کو مار کن که فیض جاوید مراد از خدا
 بیار آمد قلم اشخل امید یعنی مدح پادشاهی ماطفه ابر و بخشید که که بود بحر

مراد از خدا

مجله فصلنامه علمی پژوهشی

عالی عربی
سیداب و شہید فارسی

در فکر معانی روشن بودم و این سخن را بر و شکری طبعیت می رود و دم داشت
طبع سر سخنانی بود و کلام با نجم افشانی میجو اتم که بخارش شمر دارم و قلم را بر تپان
سازم اما دل درین اندیشه بود که سر که است کدام والا افسه را سر کرده و آید با فضا
که ام تا جو را بوج بیان آورده شود تا کاه پیری و تنهایی که مانند آفتاب و شب
موی سفید کرده بود و دیگر در صبح روز کار می پسید کاری سپرده انوار الهی
مجااستش در ظهور و موی سفید بر روی سفیدش نور علی نور رخ نورانی و شعله طوق
خط پیشانی او سوخت نور تبریل من رسید و از قدم نورانی خویش مثل مرآت
منازل ماه بخشید و رشید و ارباب صدفان سخنانی و شن آغا نهاد و فروغ کفای
را اوج ظهور داد و استانی از کو که شاه والا آخر که از پادشاهان زمین مشرق بود
اکلیل فخر باج سپهری سود بر زبان آورد و در شیوه سخنگاری و از استی و کلاست
نکرد ز بس کجیه فروزی مدعا پر داشت و صبح و کرا از فروغ کفای
صبح مانند از روی مهر بکوش من مید که ای منیر ضحاک البهون اگر بیادری
رای نورانی خویش بر خیز از وقایع آن خوشید بلند گو که بعبارت روشن نشا
فنی انشا الله النور است روشن خواهد شد و صدق نقایب چو انقاس صبح
صادق بر دلنمای روشن بر تو خواهد داشت از این مومر مقفل خواهد شد

بناطه

سابع توفیق متصل خواهند شد. و فکر قهیمه است مصطفی وار. و شکر ایل
خواهند شد چون آن پر صاف ضمیر شایسته سخن را به صورت جلوه گری آورد
صورت حال شاه و الا اثر را به آئین آینه نمود و در ساخت هر آینه صورت
و نگار نقش بست که در اندامی راستی مجمل از خیالات آن پادشاه نیکو آیین
نمائش پذیر و نامشتمل و قایع او صورت انجام یابد به آینه پیش ارباب
باحسن و جوه جلوه خواهند شد و آینه طبعان نیکو ترین صورتی شایسته جلوه
خواهند شد. خویش آینه کردم زین خیال باطن من صاف شد چون اسل حال
این روبا وجود برنگی خاطر آینه وار خود را کردم و در زیریا صور بان مجای
آوردم آئین های آن پادشاه سکنه طالع را با الفاظ موج و معانی در میان
و نمودم که از کمال صفات آینه عبارت آن روی معنی توان دید و اوصاف
اور عبارت صاف و خیالات دل بر روی کار آوردم که طبع
ادب است معنی از معانی آن بلند صورت آینه حیران کرد و خیالاتی که زینک
آینه و سایر نگارش پذیرفت و معانی که نقد جانهار و بنا خواهد نمائش گرفت
بگرد و صورتی که خلوت نشین آینه کرد و خلوت ششم و معانی در الفاظ
چون صورت در آینه بوجا حسن برستم خیالات روشن از این خاطر

چوں

۶

کج سرخ پدید او شمع ره نور سبای او چون آن پادشاه سپهر گویند طریقت
 طالع داشت آفرید و آنچو و افلاک افراسه فرزند فیروز عطا کرده بود سپهرین
 اختر نام داشت و میانه شب فرو گزین مهر پرورید چون مولود تلایان پاک
 نظر ایله نامی علوی بود و چون نوس سکنه اروا کو سرخی در نفس و آفاق سبز
 داشتند سر سبز پرور و دانش گزین سر سبز بلند آفرور و حسن چون شاه
 لیتی افرور که نور شیدای اقبال بود و برج خاکی فرو رفت جهان در چشم اعیان
 دولت او تره کرد و رفت بر خاک کتی سر سبز یک خدایت و آری
 خوشی چون ریزدین جویدار زندگی آن پاک و آن پی پاک کردید و مانده خبا
 و لکین چنانچه غم او پرست چشمی یکشاین که مانده جناب چنانچه ساعت
 سر سبز نامزد که نور و یاد بودند در ماتم او چون نور دیده لباس سیاه پوشید
 و آن که کانی بر آن میوه و مال شد آن جلگه کوه بارادین کردید که بران گریان
 والا کو سر سبز دم را که نشانی در قید بود و چون تیغ میان تابوت کردند و خاک
 سپردند و بعد مامانان از زندگی منقطع می شد و اشکها بر روی نشان چون کوه
 تیغ بود و بی آب می آمد آخر دل بر صبر نهانند و شکبائی پیش گرفتند خبر جو چا
 ندیدند آیین شکب بگرفتند چون آن پادشاه پاک کو سر مان تیغ سر آمد کردن کنان

نفت آن را که گشته است از یک صورت طالع او باشد

والا کوه

مولود حوادث غایت حیران است

مهر و سحرانیه ملاقات

مهر و سحرانیه ملاقات

از کمر این صاحب جوهر ان کشت بر او مهرین والا اختر طالع سعید و بنا عت فرست
اکلیل سانی بر سر کاشت و میراد و دیگر که چون قافین باوج سپهری سودن و نون
خوش یانج اقبال جدید زمین کشت بعد از چند ماه شاهزاده والا اختر طالع سعید
بیرون آمد و بر او برادر کمرین را در ان یار جانشین خود ساخت و جعفر میراد را
شرف اتصال خود بخشید و خواست که چون خوشن و نمایم رخ زانی کنند
سراجم سرانرا و گردانرا فراموش آورده و عمل بخیرانی بر گردن گرفت و راه جهانگیری
مقتضای آنوقت سیف قاطع فرصت را پدید داشت و قطع ششای آنکس
را از زنی است قطع ره بسی تا نیار و مع شهاب و کسی چون شکر و ویکه فرما
ان را سی یکنه بود و رسید راجی آواز و مقدم ان را که بر مغرن شنیده و خند خیل
برخی کسل با پیل مالا مال بر بر سبیل خدای پیش آن پیل مال فرستاد و غدر خواست
رو و دیگر ای یار ای زنان خود را می زد که کن این حیل اندیش سعیده بار بار
بی نیکی نیست و رسیدن این مخالف تا ساری این مقام بی استکبار پس همان
این نریک کمال به بمانه معانی توافق خویش او و هم و از در بند و ایم و او را
در بند و آرام زیرا که او در خور بند است **و** بر بختش آرام بود و با **و** چو بخیر و نون
به کام شب کی را بخت نشینان خود را که ما را چند نام داشت نزد شاه والا اختر و ان

مهر

بنا
ع
ت

[illegible]

در سبک خاکی آن زیاده هر اسیس از تاج والا کوهر که یکی از سرنگان ای بود
که پادشاه والا آخر پانی چون تاج سمری داشت ازین اندیشه سمری گاه کرده بود
خود گفت اینجا سود است که اندر سلاهی افتاده است **مهمان شایسته شاه والا**
رای مکنده کاهی بافتن از غدا و و بهانه و نه از انجازه و من و اما و
کریدان در فرستادن خبر دایت مقصود را چنین تفسیر کرده اند که چون شاه
قدسی تزار دامت آیت رحمت نجات رای والا نشان نزول کرد رای او را سببا
کرده جاجی صدر داد اما در دل داشت که اگر دست یابد بران پاک دل عالمی
و نمیدانست که آیا اسلام مانع آیات کفر است اسلام چو صحت علم بر بند کلاه
بسان پد بر خود لرزندی بجای رای از مجلس برخاست و در گوشه بارای زمان نشست
میخواهم که این نهنگ را که در دام افتاده است بترج آید بکشم و زمان اسلام
را که از دین نشان آب دان میبرد آب زیم و ان ماه رویان مانند ماهی
نیمیم همه را صدق و در گوش لبکا فیم و گویم مانند حلقه بگوش خود ساریم با گوهر
بر روی آب آید و آب با تر پاک گوهر ان روشن گردد و زند و ج شع کبر تاب
فرانزدی چو بحر آب با چون این مرمره گوهر و آبکو شهای فاج بر سر لب لبکا
والا گوهر با اصل اسلام مهر کوهی محبت و آبی داشت در سبک همگوهر ان است

نزدک

سنگت و ریافت و اطمینان تراشیدگی فارغ دید **سنگ** آنجا که آنجا که
نشت خار پرهای دیده اش **سنگ** آتشهای آن صوره بیکو ترین دورتی پی بید
سنگت بود و قلع کفار سنگت **سنگ** و قلعه حصن بود کوه و کوه است **سنگ** و از
نخستین نگاه خویش را کوه بالا کنج بر بالای کوه **سنگ** با جمله بر آن کوه کاهنهای زمینی
و لشکر سنگت را بصر سنگت کوه رود و از البرق فغان بفرز راف و تانها از آن سخن
اناده ساخت و از قلع کوه بر آن حصار سنگین سنگت اندری کردند **سنگ**
سنگت سنگت افج که ای شیشه چرخ داشت هم شکست نزدیک بود که
آن حصار سنگین سنگت و در سنگت چون سنگت فلاخن بر او گذشت
لیدرون حصار بود مانند خانه زین روان گردید و بگردار خار کمان در کمانش افتاد
بر دست خاله بن و ن سیه فام چون مرگان بر و خانه چشم در چشم زد و بجای حقیقت
و مانده سنگت کریان تن خاک مسافند و خط کمان دیوار صورت خط سنگت
گرد و لب بام مانند لب چاک خند گرفت **سنگ** با سنگت اندران حصار سنگت
نقش دیوار داشت در دست دیوار خانه چونستان از یاد آمد و خراب
حکم تقصیر **سنگ** بر کوهش آمد و از دست رفت بنای قصر چون بنای توبه
میرستان سنگت بافت و خشت دیوار چون خشت سر خم خرابی پذیرفت

یعنی تسبیح کمر بلندی ۱۲

السَّحْنَانُ شَتَايِي لَكْ

اگر سکنی شده رجان سیر چون آب بر انانی دست می افتاد سحت روی
 میکردانید و آتین ال پیش میگرفت و تار را یاد دست و کلامی انداخته **سینه**
 خرا و اراق به اگر قوت بود از محالات بود **پیش** گران صنم را به غم لو
 بود جائی غم لات بود آب چون آب کوهر غیرت بود و تیغ تا دم گزاف
 آب نمینمود که قطره آبی داشت چون کوه بر آن کوه میزد و آنرا با جوی جان برآورد
 و الا کوه آن بر قطره آبی چون کوه ساحلی تیغ خور بر سی میگرد و بر یکد کرمی چند
 بی نیست زردم آبی نمید و هر که زرد بود و گوشت بی آبی نمیکشد قطره آب اگر
 خشک بود و مردم به بی سیاه مدام میزند و مت جرم خود میکشد **سینه**
 بند هاسته بودند و بغماد میان می آمدند سیر سر بریده است و چندین جان
 در آب میرفت جمعی چون مشک **عطر** عشق آب است بوشی میگرد و بعضی
 کوزه از شوق آب و آب نهی میاخت بر آب خونمار خیمت خون **سینه**
 یکی میکشت مردمان چشمه **سینه** از آب آنقدر کاوده بودند که قطره پون نمی برآورد و اگر
 می تراویدند و آن بابت ترا چون نرکان نجوم می آوردند و آنرا از یکد کرمی بودند **سینه**
 بر آب تیغ جوهر میگرد و چون چند می جاندار و سندان خویش میخستند
 نگاه مشکلی خرقه **سینه** بچشم خویشین آبی ندیدند بگرد و آنرا سیاه که سنان

لوت باول^۲ مفهوم دود
مجبور قسمی از طعامهای

دست آید و بولست یافت مانند تپه که گشتی می باو بود آب میوانست و در
 در واران صاحب سار سوار انگشت می باو بود در راز که سکنی شکم
 بسته بودند و از شکلی عقیق واردان گرفته خواسته میافند و مان میخواستند
 این میخواستند و آب میخواستند که از حیات نامی بهم می رسید چون سیاه کلونی
 دران من و سیه فام بران می رسید که بالفرض کاسه شترتی در میان می
 بمانان خود را چون تخم میجان که کاسه می انداختند و خلق را از سکنی میوه دل
 نفاق تلخ نموده مردم را از سکنی نور دیده از چشم می افتاد و کرمان سوخته سیاه
 که در آب دست مردم می افتاد و بهفت پرده می میچید و اگر قطره آب شود از شک
 نیست اینان می که در استین نهان میکردند چون سوار ریمان برین میخایند
 چون بجان باب خشک بان می بودند **زمام** آبر و از دست او نه زنی
 یکی یکی می افتادند و می دست ما شکام مردن و بجز غم هیچ شان از بهر خود
زنا خواستن **میراج و لمان** **داون شاه** **والا اختر و داون** **حصار و آدن** **کینه و مال**
نایاب که درون **صحرایوردان** **زمین سخن** **از کابوی** **مشکین** **قلم جنین** **خبا بر انگشته** **ان که رای**
میراج **چون خاک** **بال خورون** **لشکر خویش** **دید بر آرمی** **ان که سنجیده** **که سر انجام شاه**
در شک **که درون** **از خاکساران** **خواهد بر آورد** **نیاید که کار از دست** **رو بکشت** **بزنند**

میرا
 ک

با کاشید این رو کام ناکام مگردارند و خال و در هر پستی آورده است این
که جوهر سیاه اقبال بودمان خواست آورد و باز هم بدل کرد و جنگ پیرایه
و **دو** در صلح صلح کار خود دید شاه در دست از سر التماس با وجود
کرد و حساب خویش را با او بر سر شمر و فکانت که در و آن فکر و پیرایه
قطعه دینی بر فردی از سپاه او ستم و دووان شکسته و خط شوالی قصه می میرج
از آن حصار کردند اساس بیرون آمد و پیوسته کان اوار ستم شاه طغریش
فیر و زی نشان بازه و ز او خویش چون کان زه ستم رک و بی ستم که ستم
کدام بگوشت رومند و آن هندوان کان کیر بگردار از آن کوشه کیر ستم
پسان تیر دهن بازمانده از خیرت **پی** کیر بر پرواز بر آورد و با ستم کار شاه
چون در ساختند بر خرابی و قاس آن مرز و دم دست یافت و امن صحرا
کنج نالامال ساخت و کنج را با مال کردند اسکا و بطالع نمایان **ک** کلام
در حصار نو آیین در در آید و بروج انحصار رانده و برج کوکب بخش از
کوشه نوای تهنیت خواست و آواره صهار کباب و باج رستید کوکب و بزرگ
نشا و کشته و کوشن شادمانی بر نواختند **د** از ساز نشا با طرف بستند و
طرف بستند بر زوالا کوهر آن که چون کوهر و صدف در بند حصار ماند و بود و خند

کوه چون زمان با قوت لبان که صد و یک باب زمان هر یکی را است
 ازین زمان می افتد و چندین مرد و یک که نجم پیش آن زمان سفید شوند
 و نایب کسان پیش می نمایند تا بوقت آن خواهی خامه را سازم ساز
 و چون خط با قوت می باشد شاه کج بخش سپاه خود را فرمان داد
 انبارهای زر را راج کت لشکران تهیست و چون پسته تنگهای فراخ بودند و
 مالهای فراوان یافتند استیجاری چون بال طاوس از بهای زر پر شد و
 یکی چون بال طاوس چون ماسی سیم از دماسی سیم پر کرد و چندان زر به دست
 افتاد که برابر با از زر بلست و طاب چون خط سکه باز را نشا ساختند رنگت
 انداختند در دست حاصل کردند و از هر یکین و از زرینی چنین مهربست و روز
 جعفری را چون کل جعفری و اسن دامن چند و شاخهای زر را چون شاخها
 استیجاری به دست به دست به کی می چو کل تو گشت و مشت و پوچ
 پر زشت و زنی که کاویدند چون زمین سخن در آن گنج یافتند و گنجها
 چون اوراق کهنه بر روی هم افتاده و بداندانش سکه بر خود بالیدند و بای زر
 و زرین و بر سران تیغ و تبر و زنی به دست زرین به دست آوردند و بر سر تفنگ
 حراست حاصل کردند و حاکم زر صامت میدیدند از جبروت خاموش میمانند و

نام شاه و با قوت نام هر یک

نعم
سلک

مادی سیم
مادی نوس و دار

ناله ای نیست بی مضمون که بنامه بر زبان می آورند و پاهای زنی که می نهادند
می یافتند پنداری که سر یک از آنکستان پایی نشان کلید کنی بود سخن از
فتوح خرابین می رانند و خرابین الفتوح می خوانند **طفت** شد از رگ کسی عجب از
سفر زمین هم ز راهی داشت ^{نام کتاب} بر ریس خاک از کنج ریس **طفت** زمین
صاحب عالم که **طفت** سپاسی کسی خار اگر روشنی در آن مهر زمین سوز
ز روشنی کسی را که آن راه بیکر و مهر چو سکه شدی نقش با نقش زر و چنان
بی رحمت و رنج بود که همیان زرماران **طفت** بود و نیکبخت چاه زار ز رنج که مهر
بود مهر وین بر آورد مهر از زمین زراب رخ از رخ خالی نمود آفتاب
کسی تو استنجد در سز داشت **طفت** بجز سکه چون باز داشت با جمله بکمال از آفتاب
کردند و مالها انداختند مارها را کشیدند و کنجها گرفته که ساری لایع فریه شدند و
مرد زنده کردید **طفت** رفیه و رفی درین فیروزه کلشن **طفت** کلشن
کردید روشن در همین سال از گردش سپهر ایستقامت ایستجات
همیشه فراموش چه اجل تیره ساخت شاه آصف نشان چون خام را غم
سنگ بر سینه زد و با فسون انگشت در دهان گرفت **طفت** سواد
بندش که از موران فرون بودند سر همه سیاه پوشیدند و ماه و ماه کردند

بعد از آن شاه دروشتن ضمیر چون آینه آرزو نام بصیقل صبر آید و خیر
تکلیباتی را در دل نقش گردانید و اندک نظر در آن بدستور جواب بگردد
آسمان درین در خراب در صورت دلکش که کند جلوه کری چون صورت آینه بود

روشن

در باب رسیدن مہراج و شہر گماہ و بنین راسی پوستان
اتفاق اوباش او و الا خسته نو کردن و شکست خوردن نظام کمان
شاه فکر بنیکو چه چشم قلم را سرمه آلود کرد و اندیدند که چون راسی مہراج که نور دیده
را بیان بودند منہم شد و بهیمنه دلان که در دیده وری با یکدیگر تجمعی داشتند با
تظار اوقای اعیان چون مکان با چشم هم معان گردید مردمان او اندک سیج
چون نگاه استناب کانی چون بسو و گماہ که چشم اولی البصار سبلان
سواد در خواب ندیده بود رسید چندی و چون نور در او دید و در سواد آن
تکلیباتی را که اول خورشید سکوہ فرما روای آن یار بود با او مرد میبار کرد
از روی کمال و درین یک چشم زدن نبود غافل آن وال نظر منجاست که چون
نگاہ از چشم تیر تحت تمام آزان سواد بیرون رود بنین راسی ملاحظه سپاسی لشکر
نمودند و در آن دید و در نگاه داشت تا در آن حصار چون مردم چشم در چشم پای
استوار کرد و در چشم زدن آن قره العین اعیان اول نمید و تا چشم نبرد

از بلندی باو به خط می گفت سخن با صد زبان مانند مژگان انگاه با همه درمان خویش
 پی برده گفت که از مردی شما چشم اندازم که چشم در نگاه داشت این جسا که نظر کا
 والا نظر آن است بملای خط سعی نمایند تا از نظرات کوکب چه روی نماید در ده
 پس کمالی چه اشکار گردد **س** ناکه کرد و دیده افروخته تا چه دار چرخ ایستاد
 در کوشه چندین مردم نشانید و بر منظر بی دیده باقی تعین نمودند و آن چون
 مژگان صفها آراستند و به مدوی چون خال مباد ابروان و وسیع محراب
 بر میان نیست **س** سندان را سیاسی لشکر چون سیاسی دید که
 چون شایش اندو را گاهی یافت که بنی رای مهراج دیده و راجه صابرا
 نگاه داشته و نگاه داشت خاطر او کوشیده چشم اندیشه فرو مال و تعین غنا
 مردم خود را که نظایق انتظار الهی بود و نوازش فرمود و با صد سر اراکلی سو که همه
 منظور اظراحیان جمهر و نصرت لایش بود لب و او کاسه **س** سیاسی
 دران مزار غبار موشش **س** عیان فرسنگ فرسنگ **س** چون سیاسی
 لشکر تا والا نظر بر سر وارد چشمش و آن آن سواد آید جاسوسان نیز نظر را
 تا سیاسی لشکر تا راه را میزدان نظر سنجید چون آن ویدمان از روز نگاه که
 که چند نگه نظر کار میکند سیاسی لشکر است از نگاه آن لشکر بر سر و چشم

[illegible]

و اگر نه در دست میان یضال و اسیم که قصه آن میسکه در آن
الکلی باقی می رسد که بسیار است و در همه در چشم کوفه

که مردم نشین گشت کاب شده آر پی قتل و تهمین چشم و لیر از بجار اینجا
چشم غلط با کمان بود الفت پذیر زره میزدی لیکه چشمک بتیر ز ریشگان
اندان وشت کین زره پوش از چشم مردم زمین روز و کز چون چشم
جستن گرفت و سپیده صبح بیاض دیده روزگار گشت شاه آلوده
اشتباه یکدست از برآید و مردمان معنی نور علی نور از چشم خود دیده بای چشم
نهاد و خانه زین را چون منظر چشم نو کرد این مکان تیر و ابروی کمان بخوبی
انشاره فرما کردید و چشمهای زره چشمهای خون گشت حلقه های لشکر چون حلقه
از جو مردم شکست چشم و الا نظران از ضرب کوبال هر مکر دیده اگر دوش
زجاجی طبقه بر طبقه میزد و بر طبقه قوی بالان کرد و از بر و شکست تارها می شکست
هر لحظه پرده از روی کار بر می افتاد و مقرر بر باز صدمت گز کرد از شکست چله
باوام از زره چشم بر می آمد کمانه از مردم را کمان انجمن میگردید و مردم
مردم چشم را گیر و گیر آوردان کند را به لکونه می یافتند که انسان عین چشم
تا به غبار لشکر بر مگردید و چشم زره هر مکر شکست زره چون قلم فاشا
چشم شکست و چشمه باوام اگر کجاوی می شکست می شکست
از زرم نه آنکه طرف استی هر چشم زدن بخون شستی از بهر کاب توش

لکنت

کشتی فرکان زیاده میسر میگردد و هر که چو در کینه انگشت چشم و دالان بر دست
یکه و چشم موافق خواست برین چشم چون سر مشام چشم کوکب روشن
که دانه تانید نور الانه کله ناطق حال شاه گردید و کلج البجه و عین فرسادی
در راطفه دست واد کار بر مردم مهر اوج چون مردم چشم تک شد و چشمهای شگاف
چون حافظه یی زره بر مردم افتاد و لشکر خواهد بود و از خونهای سرشک از هم نجات و
نخچه یی زخم مات مرگان چشم خونبار از هم نجات کلگون ابرق چون اشک خونین پاک
افتاد و چشم چون اسوار تر شاخ بر آورد مردم در جامدن از خاک مینت انگشت چشم
ببیند و زنه کانی را بقدر یک سر مرگان منظور است تند بر عده سر میلان
چشمند و میخواستند که مات پری از چشم مردم پنهان شوند از سایه خویش
که کز آن بودند با جمله شاه پاک بین را نظر کاهی حاصل شد که تعلق بدین
جایی پلکان نازک امام راه این حلقه عینک احاطه خویش آورد و اسیر
مهرج با برخی از مردم که چون اشک اعمی کم بودند فرار نمود **سپین شاه**
افسارگاه مهرج و قیمت پر و افش و بکشتن این رای
چشمه و ان قلم و مخموری بدین آیین شب بتر قام او روی کبری
آورد و اند که چون مشهور شد شاه فروری مند با لشکر طفه آیین روی پاکاه

مهرج مشهور

راسی مهراج نهاد بار کاسی وید سر مجرگاه ماه کشت به دست و نشن با ساق عرش بر پای
 و سر امیده یافت باوج فلک اطلس سینه که طناب نشین با رشت تافا
 ممسایه بود خیمه الزلالت طلای چون آسمان از زر خورشید مالانال یافت و خرگاه را از اجوا
 چون صدق از لالی امر برید **و** دید لالت زرین خیمه را از است **و** **افراست**
 ز آب رحبایی خاسته **و** ستون اسلام را بفرج فانی و فیروزه می بر
 و قمره بنود را که مانده خیمه زار و در کردن داشتند بر زمین چار منج کرد این بعضی را چون
 منج زنده و خاک کرد و شستی را چون طناب که مابین یافت و جمعی را چون
 طوف در کردن افکند و قومی را چون خیمه بر داشت **و** آنکس که حواله
 بود کمرش جنگجوی **و** شد سفته کوش آفریننده باور نشد **و** انگاه در فکر قرار بخشید و فاد
 برات را چون اوراق کنجیه به دست سپاه و او را از خاک داشت و بر فل سوار کرد
 سیم را از خیمه بند صدق بر آورد و از او کرد و اندر زمین از کنج گنج شد و فلک شد
 مال کردید خیمه چون خیمه آفتاب عین زد کشت و میان برد شستی را بنمایان
 زر مار کنج شد **و** کشت هر کوه و دوست بر زد و سیم **و** جو چو همیان آفتاب
 گیس **و** بعضی سهند و آن سیه فام که چون سیک محبک شن بر زد و او بود
 دل بر خستی نهاد و مانند توبه آرس خالی خویش با نش سوختند و برخی از ایشان

تسمی از لالت

دانشمند و توبه سنی کوچ پر
 نسخ ما بود اسم ۱۳

و هم استغاث میزند جوهر کز آفتاب و بر وی شمع کاه استند و مگوهر آن خود
 بی آب نساختند و جوهر خود و نمودند بالحا شاه والا گوهر محل ظفر بر این
 بقایا قوی قضا استند بودند و گوهر باز بر سر مار در میان آورده و خنجر بیا
 در وقت مسموم مبارکباد میگفت قطعا از ایشان به کمال بخیر استند
 بهم بود شب آنکه یکجا همه مائید جوهر مائید شیر ناکاه از دویر بهائی نزد
 نمودار شد شاه نیز بخت بر آن بر قبا چشم بپا کرد و از بعضی غیر و زندان برسد که
 از نشان لشکر گریست و کدم خون گرفته چشم لشکر خود بر سر رخ کرده است مکن
 که در کمالی است که بر سر بچه بود پیش لشکر پادشاه نهادند و درین گفتگو
 که بر لشکر اخبار لشکر نقشه کون گردید هم میکت از چشم روی دلبران زلونی بلو
 در میان لشکر بفرمان شاه بفرمان یکت در دوران شد چون تیغ قطع را کرده
 در کدم خبر خود و پوشت کنه عرض داشت که نین ای چوهر از بد گوهری باز
 کشید و میخواست که بالشکر شاه والا گوهر هم تیغ شود شاه با و مسازان خویش از بهر
 اقتضای آن این دل تیغ آینه سان بلور سان بنه ظفر بر فسان اقبال تیر کرده
 در کجایت معطل بود گوهر بود و سوارش و امیر فولاد را فرمود که از بهر جلای آن
 ازین دل تیغ آینه سان را بر میان بند و فوج آهسته شکاف خود را چون فولاد کند

چون

[illegible]

حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

اسیر گردید و نه اران سوخته مشکین است **آرشی** آن نقاس عاجز است ۱۶ نوش
 خانه مشکین رقم وقت بیان **باب** شاه دیده و در صدارت کلمه بر سر صندلی
 خسته انداشت و ساقیان را چشم را طلبید و باغ از عرق غم بر کرد و با مشکین
 طبعیت ویت و چون کل بر این عطر الحسن ساخت انگاه خلق غم به سار این داشت
 که نه روان بدین راز را بچه اسلام مشکین ساز و بسیاری از خطا تراوان که **کفر**
 ازین نقاس مشکین او کاغذ به راناشسته بچیدن مشک کرد **آید**
 نمکت کلاب فضا حبه **صندل** ز جبین خویش شست **شکست** کار چون
 به شکست و شکسته می میگردد و خط نجابت میخشد و شکست کار چون خسته با جا
 به بی باف می پوشاید و با طفت نوشین روان بجامی آورد **تک**
 باغی را که روی **نه** نفس کام از رو سپین **برخی** را که بیت زین کاب **او**
 شکست مال رحمت کرد و بطن بالوف شان روان نمود و بعضی را
 و نواختند و از روی نوازش بلند آواز ساخته و دایره مجلس خویش جا داد
نمونه از احتمال لطف نواخت **حلقه** در گوش خویش چون وین **بنا**
 به بیمار سی را چون چشم خوبان از سه مرد می چندین حکیم صداقت پیشه مرکا
 و از سر کمال شستی با چشم علاج او کردند و یک لحظه بلک لحظه چشم

نقسان

آمین

تبعی سلطان سازد

و پیدا اوراق بعضی ورق کتاب
 یعنی نقاسان کرد

حداقت

اروی بر نه استندی و بر خرمی را که در خونی تمام بارشهای جان خود خسته
و خرم ماتن بر خمش از خرم چشم خونبار اشک خونین فرو رنجی سر و دمانی را
بر دودل رسیده و دافرو روی و دل وادی نانی جگری کند و خسته
را نشین زبانی پر شس کردی و از نخل کرم طبع خستیدی تا بوق نیکو
بر روی تلخ کمر و ازین جوانان نوحه بر می و ملائیت پیکان پروان کشیدی با
صفت کدآب ارتشاح کل غنچه را پروان کشد و بار خرم خوردگان خونین برین
بر نفس مخلوق و لطف هواداری کردی بدن مثال که باد بهار با کل هواداری
شد عیش قمری سینه ریشان کل کل شکفته طبع ایشان را
را از آن لشکر شکسته چون باز زلف شانه و دوست نوارش بر سر کشیدی و مو
سر که شست می پر سیدی و سر که قه خاطر ی را از آن شست اینست
قبضه تیغ کردار دستگیری کردی و کار او چون زر ساختنی به سخت
که از مهره مار تفنگ آسیب رسیده بود و آن خزانه خستیدی که چون
در پوست کنجیدی و سر ریشان خاطری را که چون زلف شانه کشیده از برای
تغش مو مو شکافته شده بود چندان از التفات رو دادی که بر کرد و دانش خود
تنگ کردی بر جبین خال نشینان کوی کنه کاری رقم غوغا شستی و بر خرم

در آن مقام رحمت محالفتش افتاد. بیان ناکسته به بیوگی کار
چون پناه والا آخر روشن شد که گو به مهر ارج شکست یافته بادل شاد بجنبه شاد
بهشت یافت و در آن خطه جمهور سپاه اقامت کردند و غم آن کرد و لغز
فال بردیاد فرخسار لشکر فیروزی کشد و سائبه بخت همایون آند یار ابر است
تا در آن دیا خطبه از نام والای خوش بلندی بخشیده پای منبر انبیا علی
رساند و سکر ابر کشیده در افطار عالم نادر کرد و اند **ر** زند و روشن کوبت حسرت
و به تحکامه کهن بانوی. طغر کنش ان لشکر خوش را تر و خوش خواند و کف درین
کسی هست که بگردان بر سر دو و نشان فیروزی باید و بکوشه کلان دیار فرخسار
دولت آورد و شایستگی زه پیکان و سر حلقه کمانداران کرد و **ر** تا خصم زند
کند قطع امید چون جوهر تیغ غرق آسین کرد و یکی از شیرانان که نمر و کزین با
زین خاست پیوسته و بیکه سستی تمام پر برداشت و برک جاسه شد
آگاه کرد و با سر انجام بر سر بی اقبال سر خر و کرد و شاه سر سخت اطلاق ابریشمی
چون تار ابریشم بر سر قبول بر میان او بست و او را مقدمه الحیس ساخت و سر
مبادی حال در آواب جنب مقدمه دلیل نصرت بود **ر** بهر جوهری
باید نشان تیغ او بود و حجت قاطع الفقه شاه جوهر شمس نمر و کزین با

رایر ایاں یک آیه و یک خستاد و نامه نوشت باین مضمون که اگر فلک و مینا
مرا باری داد بر من آمویند که گرفت که کار نامه است که بهت اگر من شدی
باشم مرا که از گریه بایستد **و** حسودان حیل اندیشی نمودند و صلح و صلح کردند
مرا افکند کردند جفا گوش از آن کرک استی و خواب خوش را بر
در آن هنگام و حصار بار نامه بود و از خواندن آن نامه چون نامیج و آب خورد
و خط شد و مهر خاموشی بر دهن خود که است آخر نمود و از آن خط طهر افروخته
و یک قلم سیاسی لشکر خویش را بد و شمار از اقلیم آورده بر کاغذی نوشت
و آن کاغذ را بدست نامه بر بی نزد پادشاه خود خورشید که که فرستاد
قلم و روز بهر بود روان کرد و عرض داشت که مرا از شرم این روسی
قلم سر بریدن و نکو ساز گردیدن اقلی است نزدیک است که چون
کاغذ پوشید و چون کاغذ و خط شوم اگر آن پادشاه و والد سکا و توت
مرا دستگیر می کند و دستوری دهد تا دست بردنایم که نام من بر صغیر
چون کاغذ بماند و سر بدیگاران نماند استیده را که چون خامه خامه سرستی
سر کرده اند قلم کنم و بد از بد نشان جدا سازم تا سر خط فها از این
نهند **و** از این کوشش از سر خط نهند سرگشی کوشش نشان چون کوشش است باید

با یکدیگر زیاده است و بیست و نوبت آورد و از صندل بارانند بالنگری که است
 قلم از شماران عاج جزیت قلم مانند قطره زن کرد و به تکرار نیزه خطی چون قلم آورده
 آن را در کمره و از طومار نوشتند سر اسخام بانو و هزار سوار قلمی سواد شب فیه که
 از خط عیارش سواد دیده روشن میباشند سیاه مهران که چون نامیه چیده
 فرو رفته بود و بخت پرست تافت خامه و ازین سجود و داد و نشر الطینت بجا
 آورد و مانند و عادیان نام و پایی بد افتاد و چون حاشیه مکتوب او را گونا
 گرفت و روحی او بود سید و نگاشت که در خط شود **بیان تمام کار و انی شای**
و اما اتمه نگاری او از جمیع امور عالمان فصاحت قلمانی مقدمه عاریان
 شرح داده اند که چون شاه عدالت گزین جهان گویان جان را بهر از چرخ قیل
 و دهر و چرخ فتح و دار الملک شاه بهر نصب کرد و اسباب او و ترویج انصاف
 خیرتی مع ساخت بجا که خنجر بی و عامل بهر و بهی خبر افادت خویش فرستاد
 و مساد می کرد که از شایوه عدیل نیک زند و آئین تمیز پیش کردند و بهر که مبنی بر فساد
 باشد آنرا بخوبی ناکند نمایند که از شواهد فساد محو کرد و بدیران شناسای افای
 موافق بهر افتاد و گویان با و متصل شدند و بداند نشان را امید حیات
 مظهر شد حال دانش سکا لان را نیکو ساخت و تر کریم با فعالان را نیزه

عادت

شخصی

خلاصه

نقصان کرد **ب**برای او بی بدل از اطف صاحب اسم و رسم کرد و اندک
تبعه انار از صفا و فرمود و وصف خوانا را صله از انی داشت با جمله آن جوهر
را از جوی و کلی اکاسی تمام داشت بر خس حیوانی و هر نوع انسانی **ب**فضل
و فضل مستنات الطاف حاصد را عام میکرد و اندک انداره **ب**ش
که چون بهرست با عرض لازم بود و قیاس نمی آید که قضیه رومی و بر عکس اصل
شاقص کاو میکرد و بدین شکل نتیجه سرکاری حاصل نمیداد **ب**معمول بر خبر پوری
و الشوری او لیلی قاطع و حتی ساطع **ب**الگو بکم فرون بود و از تصویر
گالانش توان تصدیق کرد **ب**پوسته آن لبر کو بر بار بایستد از بار و بار
خویش **ب**مستجاب را بر می آید و باید نشان که مار خاطر بود و نه یهودا و اری
حد الکتبی را کار و بارند استند این **ب**بار می کند **ب**نمودی **ب**نکته
شکوهِ خویش **ب**مرحله صد بار طبعه را که چون کاغذ با و با و سر داشتند
و بهو امی بر بندر شده در گردن انداخته میاد و چنانکه از ضعف که با
تن نشان آشکاره میشد و از چنگ سیوای آوازه افغان نشان
بر بزرگ میر رسید و شتی را که چون قضیه شمع به غریبی انگشت میاد و بر
معدستی زبرد سنان را نشانی استکی داشتند از کوفت و زبانی داده

و از آن
عده من توفیق

طهر

بخش شش

زینکاف پنا نچ کارخان چون رسا خد مکت و تریکی راوستگا
دولت دست مبد و **مظفر** دل دولت از نجت او نشا و شد از و خانه
طالیا و شد به کتبی ستانی چنانکه و کار که بهرام چوین شد چویداز
راویانی نمودن کی از زبیداران در و یار سبب بار و فرست او نشا
والا اته خواجده یکان را بهجت تقید از زبیداران سخن کلگون اندیشه را
بیکونه صبار قمار کرد و اندیده اند که چون خسرو بهار لشکر کشید لاله در صحرای چین
خیمه دال از خسرو از بال کشودن قمری بر نیره میزان بست کل سر قهای
سرخ نمود و از ساخت حمین است بنمزم بر زده در و ادکل عباسی و عوی
کلیفت کرد و کل ال سیاره بر علم است چنان از قوس قمر رخ کمان رنگین بد
از و چو یار تیغ آب از بیرون نیام کشید یکان غنچه یکسر شکافی پر دخت
خبر سوسن آب کون کردید کل بقصد خونریزی جامه سرخ پوشید
برک بید چون بید بر کشت سینه به طالع فیروز کوی زمین را از میان
ز لیس تاه رات خود نمود **د** غنچه زینکاف سیم سحر ساخت بکلا
پیکار سیم کلگون کل و سحر خشک سینه و وضای حمین بچو لاندگی
و باد و ای باد و امیرش ابر در چو لاندگاه هوا سکر و فارت کل سیاده از

باغبان

پیکان

شاخ چوبارسی گرد و پیاده دست بسیر بر پای استاده و لاله شاخ
 پروانه و شبنم مهره تفنگ نمودار ساحت فوج با من پیش رو کب کل
 سفید توانست شد و خیل سبزه نر و پای لاله شاخ
 با آهنگ تر کنار کرد لاله نماده شجون کرد با پای سحاب از تاربان
 بجستن آمد و کمره آب از تفرعه موج قطره زدن گرفت جولانی صبار از
 کل نعل است بر شمشیر و توبه آن آب از عکس کل با نی زکارین ساختند
 لشکریان بهار آتشین گیت لاله را باغ رسانیدند و کلگون کل را از شمشیر و
 دانه **سبز** خشک شاخ شد که کند گنان با نسیم صبحگاه شمع افروخته
 سواران آب تنگنای جوی از بادی که در سرداشتن با هم در افتادند و
 باد از سرستان بیرون رفت از سرم آب شدند و به آب فرو رفتند و خاک
 چمن بر سر ملک بهار با هم بخت بستند و در هر کل زمین طرح خورشیدی افکندند
 و خاک از خون رنگین ساختند **فی** ز شاخ اند کلستان کل مرید گزین
 بهرام چوین خون چکید بر قطره آب شخی بود ابدار و هر بر کل سحرچی
 ز زکار بر کاسی سوسن بر سر کفیه خاک تیغ بر سر کمره که می کشیدند و
 در میان داور میگرد و ابر پایه پیمین داشت و آب بهر آب و کل کل

کرمه ستمار

خوبه خیل غنایان هزاران در **مکر** مکر این کین ساری گردیده که چندین
تبع سوسن بر کشیده نموده لشکر لاله سپاهی بسوسن گرد و فصد کند خواجه
فیل **مکر** او مضاف بهمار از برق خون ازین بیرون حیبت اما از **مکر**
باری آمد و بهر سو قطره میر و کل صد برک دل ازیر یاران نازنا شده بود اما
نهفته میداشت و به کفکی میگذرانید و سبزه از رنگار باد بخاک افتاده بود
کل از ربع آب خمی کشته کل آل که امام جمست بر لاله آتش برست طعن که هر منبر
باوصا که کجکاش است کل نافرمان را بچوب اوب میگرد **مکر** کل که
لنگی میکرد از خوش بهاری او بخت **مکر** بالجمه درین فصل شکفته شاه بها
مختش رنگین محاسنی آراسته بود و بر منشا را بکل چندان پیراسته بود
کاکت یا موعود اران بگزینک می نوشت و از نظاره سابقان کلمه محمد
مکر نفس میت استکاش پذیر از بهار شکفتی دل او می کلرنگ سا
کلخ بود و عشرت فرائی محفل او ناگاه پیل صبار قمار از شهر بهار در رسید
و سبزه و از پیش آن شاه سبزه بخت زمین بوسید و عرض داشت که در
ایام این بهار را به و بار به بهار خود رسیده بر آورده است که مانند سبزه
بالا که می است **مکر** شاید که کند تحت بندش مثل چون غنچه که نماند بیرون دل

انتقاش
بدشدن و از جابر مرستی

شاه شگفته محبین بر جان نام نه خود را که با خواجہ سنبل ثبت نموده است
 شاه او را سوسن و ار از او ساخته بود و فرمان داد تا با بست در کلگون سوار
 بجانب شهر سبز بهار رود و آن خود رسته زیاده سر را چون کلگون
 در کون انداخته دست نه سازد و لاله وار و اخ سواتی پریشانی مشاهده کرد
 لشکر لاله کون سازد بخوش تیغ سوسن فام را بر جان سر از خط و نشان
 توانست یافت بالکری که چون قطامی باران شمار آن دشوار بود و بجانب
 شهر سبز بهار قطره زن کرد و آن زمین را بر زمین خاکساری آلوده و بجا
 سپرد **صف مجلس پادشاه و ستایش قبان**
 نشان پروازان بر م آگاهی کیفیت حال را به بیخط کارش نموده اند که چون سوار
 اقبال از دور سپهر میافام بدست ساقی مشرق افتاد و مشکام و جوی
 سخن خیر گرم است شاه عشرت گزین محفل آراست که سماع داده کرد و شکر
 و مسکن خراشش بودند کارین محفل بات کشتن در و چشم قدح از
 باوه روشن بهر سو و لبر باروی ساده چو آینه یکه ای ساده نگاه سلطنت
 زانوی اوب نشست قدح زربلن عا کرد و صراحی میجوید که خبر جلال
 بوسه داد چنان آسک عشرت کرد و بخشش که موج باوه شد و بختش

یادم از یاد که داد جوش من مشق امیاست و خط پیمانه اش خط خوشیاست
 خمارش چون خمار چشم جوان عین مستی و نشاطش خط خوشیاست معنی مایه
 خوشی استی اگر آب لغزش خوانم جوهرش نماند سنگ ^{خاموشی} بندم میزد
 و مرال سنگ میبازند و اگر آتش بافتش نویسم کوه است نمانان ^{خاموشی}
 سخنم میگوید و مرا خط میکند ^{خاموشی} شرفی که دل او پست است و شود از و چاک
 خمیازه یابد رفو بر درنگ او آبروی بهار و دهنش اشخونه های خمار
 خرد کرد و نه نشسته او چون شفق غلطه آرسخی او چون دود صبح را بر تویی و
 جواب بود عطسه نشسته اش آفتاب خط ساعه از آب و تابش خط باقو
 سخنم گوشتی مستان افوض انشا او سفینه سخن کرده کشتی نشینی
 بنگاهم آب معزوف و مرافکنی بدختر ز معزوف مصفا جوهری بصورت
 اصل ذات صافی گوشتی معنی آب چشمه آفتاب از سر عزت جای دیر
 کرده و دماغ را بیکهت عسبرین پرورده اگر بویست سپهر را بهاله اش سازند ^{خاموشی} لب
 نفیست و بادام چشم دید آید و اگر نه آرسر عیالش بر کینه دماغهای عطر اگر
^{خاموشی} هم از سر جوان آفریده مصفا آبی از اش حکیده تلخی چون عتاب
 دوست کبرین عقیقین گشت از و جام بلورین زمینی را که کرد از جرعه

مناک کلیله میروید از آن خاک قح کشته فضیلت خست
 شده پروانه آتش طور بهشتاری اگران باده دشت چکد حیات
 از سر انگشت با بجه شاه دریا نوال بجای آب و اخت و عیش جوین
 آتش را کشتی باده میر عالم آب فرمود و گفت **ع** عالم است میگویم
 بلند کاشت نمانی باده را باید که و برداشتن بلبل کلانک بر آ و در حیات
 کلفشان کرد و طرب مست شد و غم مستور گشت اساس **ر** و تقوی خرابی
 پذیرفت و بسای عیش باب رسیدستان چون ساعه سر خط فرمان ساقی
 و خط عارض ساقی با خط ساعه می یکی گشت **ک** کرد و عکس روی
 چون غنچه کلک باب باده **ن** تعالی الله ساقی که خورشید روی ساقی
 خط علامی داده و آینه از سرمه رویش بر نقش رو ساخته سمنه از آن که
 چاه بخش آب خورده و کل خساری که نگاه داشت ساقی سمنه کلجیده
 چشمی حطش سر مشق خورشید نگاه او برات عمر جاوید ملذی از قدس
 سر فرازی تبسم بالبنین در بوسه یازی صباحت چهره روشن کرده او
 هم نمک پرده او حیا اینده داخونی او قافل مایه محبوبی دارد چو ساقی
 آن نارینه شود فواره خورشید نشسته ساقی با سیر و مینا و مال

سان را بالایی سر دو نشاء و بالا یافتند بنای کوچه بر روی پلاکت کار
 عیش بالا گرفت باده و آتش یک آتش خانان تو به پاک بخت
 و از آب نشاء می دماغ باده پرستان بر افروخت مستان چراغ
 عیش را ازین معینا یافتند و شمع نشاط را از حباب باده فابوس ساختند
 با عیش همغان شدند و بامی هم کاب کشند از باده پندار اقبال بی
 گردیده و تو به پیمان پر شد باده آتشاک انجمن افروز گشت مختصر حسن
 کلو سوریه بگردن گامه مستان کرم شیشه فواره آتش گردیده
 طبع حرفان طرب اندوخته پرتوی می انجمن افروز شد بطی که عالم
 شرب مول دانست و میان اندوار باب شرب را با خواستند
 ساختند عیش جوان گشتی می را روان کردند و جله باده را ناخط بعد
 ساختند دماغ همه تر شد آب گل آب گلکان باقریه قرب میچسند و با پیمان
 پیمان می بستند از زه خشک تو به میگردد و عا میخواند مد ساعه چون
 زنگار خط میباید داشت کجوتام خوش منجورند و صراحی چون کرد
 بود سر کرده نیم خور نری او میگردد کردش ساعه مانند کردش چشم
 ساقی دای از سوت سیار ان میرو و مردم بگردن چشم جوان در بر کوشید

شیشه

قح

نام خط

می تواند سحر کبریا که کلک است نسبت مذکر نشان است که می تواند
هر همه در میان عیش کمیت طرب را در کاب با دوروان میگرداند و لشکر تو به
شجون میزدن آتش می چراغ در حاکم چشم می فروخت و متروماع را چون شمع
روشن می ساخت **تشنه** و جام می پیاده پرست آن نعل کبر بود
این عهد است چنگستان بدین دنیا خون خمها که درون میا **تشنه**
کوهر عهده ننگ **رسته** کاسته از انجا تاک می لک و بر کف احباب
بامی فتنه بود و نگر آب **تشنه** سانی شیرین لب با و شکر میا و در
عکس لب شیرین او با و تلخ شیرین است کشتی با ده بر آبی روان
بود که کوه در یادان بر روی می آید و با و شکرین بدوقی نانا ق است
بود که حرف است و نمان نقل مجلس می گشت **تشنه** است از طرافت هر روز **تشنه**
می بست و **تشنه** است از قیض با و کلک **تشنه** است از غلظت **تشنه** است از غلظت
سکارین **تشنه** است چهره عیش بهارین **تشنه** است ساقیان نام و در با و ده
سر میگرداند و با و ده کاران دور را **تشنه** است میا **تشنه** است از با و ده **تشنه**
کام حاصل می نمودند و عیش نام از نام می یافتند و تر زور به با و ده **تشنه**
بلورین اندام می مانست و عینا از رنگ می سبز آن کلکون **تشنه** است نام او

بود در حلقه کاه غمست می نو عوی حباب پستانش ^{فروزان}
 25 مانده حباب با ده چشم براده سرخ میکند و از سر نخستی شراب لعل را
 در ساق سفید خط ازرق میرساند ساقی نو تخت شیرینکاری میپود
 و شراب شکرین بالوبه و شکر آب بود و ساعت و ازون چون حباب
 با ده هوای با ده دیر داشت تیغ خالی از شوق شراب قالب
 میکند **اساس** نو بیستان چمنه دم میت **بنای** کشته می
 میکند و ده خامکار کا نشاط بخت مساحت و منیر روشن جان
 بلال را تیره میکند و اندر رنگ با ده ارکلی میساید و بداند که کوه
 خطی نازک اندام و فروغ می از آب ساغر بر افج ظهور می آمد به امتثال
 که حسن آفتاب و بان از آب بام میکاران در لهای زهره
 آینه میشت **و** **کمال** استی با ده استنای حسیست
 چون شمع سر انجمن افروزی میکند و ستاره از خط ساعت روانه نشاط
 میاورد **میکش** آن برده سیر کرمی **می** همه بودند کباب **می**
 پنجام نو به سر میکش و باز از با ده کرمست میکشان از با ده کرم
 حباب نازک میساختند و بر باد پر جام و غامی قح از بر میکند و دنیا

کنت

از لب شیرین باقی دس بر آب منبت و از شکر خنده او باد و
شبه آب شکرین می کشید نوشتن لبان شکر خنده است و آن لبان
شکری می خورد و از تاجی طعم آن با دام حشیر المصباح می خورد
گلچهره شراب گلزنک چون عرق بهار و آب گل خوشبو بود
وز می افروزی مجو را از لب زنک کل بهارین میگرداند **لاله**
روبان به از نفس فص می برزم از شک چمن میبخت
لب ساعه کیفیت حال مایه را بیان میگرداند و لب چمنها
راز درون شیشه از سینه سینه در می آمد و زبان مجرم آن را از شیشه
و توبه تاب می داشت بیاب منبت قدح دعا میخواند
میدید **صفت مجلس از شکر شیر بهار نغمه سراق**
زنان پاستانی بی کلک را چنین نوازش کرد و آید و اندک حوین
فلک بجلال زردین خورشید آراسته گشت و سار سحر خط
شعاعی پیرایه شاه مایون طالع خالفت تنگ در مقام
محاسن نغمه آراسته نغمه زبان بلند آواز را در پی گوشه جا واد کرد
و نیز کز انوارش فرمود بدستان زنان و سار سحر

دست آید و دست بند و شکر آفگار گشت ^{بهر روز} بگردون زدستان نی ز سر و
 رخنه بر چوب بند و دست ^{بهر روز} نغمه که شمع است از کام انی مقام و الایافت
 و ساز نوای عیش را است شکار سازند ساخته گشت و صحنه کاک شکر
 از سرم رخ در پره نهفت ^{بهر روز} محمود و از خجالت در آتش انداخت سر و دایان
 صوت نقش در دست ^{بهر روز} نغمه را با سنگ صحت خوش آمد و فنا
 نشاط گشت و نغمه اصل عیش گردید ^{بهر روز} نغمه و در مطربان چو شبنم و زهره
 آنکس انتقام نمود اندران دایره داشت غمی که کنجی و فیه پوتی
 برفک فیه با و موسی سرود آب به بهر دانه زد و فیه بظاره متا
^{بهر روز} چرخ و اکت عینک دیده از جلاجل ساحت ساز با و از شرافت و ترا
 بلند آوازه گشت دایره در و نشاط بخرج آمد و فیه در دایره عیش را
 نغمه سازان بار و ساز گشت و فی نوایان نی ز سر زمره پر داحت صوت ^{بهر روز}
 نازنین با و آوازه شهنشاهی عشاق را و نغمه کرد و زخم طنبور ترکان بهر کی صبر ^{بهر روز}
 و لید آمد و خوش گردانید مطربان بر دست را کانه باب چون حباب از
 موسی زمره بهر چو شد و در است چون اند الف آب با طراوت آشنا
 و در غلامی تحمل اینک خوانی کردند و بلبلان را با و از بلند و مساز کرد و

که روز میزند

مطرب نغمه کردی چو آنک **درود نغمه شتی شدی چنگ**
 موبو موسیقی و امان چون تا طنبور نغمه عشرت لک شت و انگشتهای مسنا
 تنان چون موسیقار نوا سنج کردید زهره چمنان چون دست بسته برده
 بهلال سحرناح نوا می باهور از راز صفت باوج رسانید زهره نشتان چون
 چنگ برود و بر لب و در باب ستا ساخت نغمه را بروی روح افرا کرد و اندک
 ناسید قمار و دلباهی کار شد و ضرب مضرب زخم زدن خون از جنبها کشا
 نقشبست رامشگران در حصار نای چولان گری ای چندین سرخانه و گریبان خانه
 سیه کردند استلایان زهره بکدوی بین مندان درود نغمه است
 گروند و انگشتان خود را نای نای آن رود ساخت **دل بچنگ و جی**
 بسته نغمه بر بساط طرب بسته نغمه آوریدی بچنگ برده درود
 نسبت نغمه اش حسینی بود زهره و ناچیز از نای ساخت جرم خور
 را محبوف ساخت دم فی چون دم سحر او و کیسوی چنگ دام و لبا
 زهره میبست از سر زنگ کیسوی خویش را کیسوی چنگ بلیل نوا
 کل از زهره کوشه کلایک نشاط بلند میکرد و زهره از آن نور و زهره
 بانقشهای رنگین دل از دست عشاق میرفت و حسن صاحب در برده

در سده دی او چهره ۱۲

چنان و چنان بادل منفی و منفی دارد اول جوی باشد
 مانند مشت جلاعات که سر از اشکافه جلاعی در آن
 تعبیه کنند و اصرار را بدان نگاه دارند و در نام
 برده است از موسیقی ۹۱ ج

در سده دی او چهره ۱۲

بجاوه کبری می آوردند و این کان کاسی پنج و شده و دو خمس و کاسی با سبیل
 دست انداز می نمودند چون راه را پادشاهی را میگردیدند با هم یک جواز رنگ و لیر برآوردند
 میست **ساز و نوای طرب ساز و نوای نو** بهره نوایان آفتاب حسین را
 با بجاچه روز و پنجگاه شاه بزرگ پیش کیمت و راست کرداران بود و بر قول
 تعمیر امان عمل می نمود و گفتار خوش نوایان را کاسی میست **کشتی** از بهر
 شست اندوختی بهدم مطربان تعمیر طرا ساختی است شنیدن تعمیر
 پرده گوش خویش برده سارصیت این چنین و آواز این نوروز
 بفرست و عجم و چهار و عراق و ذابل و صفایان رسیده حاضیض و اوج
 و گرفت اگر گویند پیش ازین صفت آن مقام تعمیر را و تصیف آرد خوا
 را طلال کیم و ازین راه بن روی قلم از ترانه سنجی فرغ بخشیدیم **صفت**
باید کشتی این جمل و الاشته و مسیما خفتن با مسیاب
خوشش شیرین کلامان آنچه سخن خوان گفتار را بنگارن معنی خن
 اند که چون کرده تقان خوشش از سفید صبح شب مال گردیده شاه که
 به دست پنجه کش میفت خوان بود طبعه فدیای نمک شناسش را طلبید تا
 بر سر و دستار خوان حاضر می جویند و آنکه از مایه نعمت او بهره برد

همه را کانی هست

هر دو نام را نمی ۱۲

آفتاب و بان آفتاب و آیدستان آوردن و آفتابستان شستند
 برین آفتابستان کردند انگاه پیشکاران در صحن مجلسین نشست آمدن خوان کشید
 و نایده الوان نعم در میان آوردند **خوانی** آراستند چون صحن بهشت
 جانفرا باده روح سرشت قرص چون روی محبوبان کند کم کون دلفری کرد
 و اشکنیه چون اشکنیه خوبان نمکین نشایسته مذاق آب سنبویه را سبوات
 شلیت دست داد کرده سرمایه لذت کرد آورد سیر مال با وجود سیر خوارکی
 پختکی اظهار کرد و منک بخت از بردباری سنگ حویش نمود **پایان**
 پنجه کشش افتد پنجه از قرص آفتاب بود **لورینه** موجب زینت خوان کرد
 مغرمی حاشیه سفره را آراستند آیدان حریف آیدان شدند
 پشتک فنی محاسن قدر امو به شرح داد کعب غل دلبار اصیه خوانش
 گردانید ساق عروس جانها را پانده خود ساخت **سحابی** خیال شیرین لبازار
 دل فروشتست مقراضی پیوند بان شکر خند را از جان سیر و باغ کلفه
 بلند شده بود و شکر خسته است از شیرین کام ساخت **زان** خوشنما
 حلاوت آموذ **کام** امید به شیرین است **عمل** که آید جلاوت درین
 او بهت نوشد از وی جاسنا گشت زده که خلاصه خورشید است

اشکنیه بول مفتوح زمره نماند که در آب گشت
 انوار نه بول یکسو رچین و شکن بود

رسود
 حسن

بسیاری روح حسن رو بتافت شفا لوشق بوسه باری رساند انچه نگشتا
 باریک و طبعی دل نهفت انداختان رنگین پوست کنده گفت
س اندران انجمن بکام همه میوه شیرین چو میوه دل بود انبه که شیر داشت
 عشیره و اسبیات است نرغ جان شیره اندران ساخت و اناس چون آدم
 راست مزه خود را در دلباشیرین گردانید و کشتل یابی های اسبیات و دام
 آورد بدیل باستان نوع و سان برابر بی گرد و نیکو بر شیر جان کر مهیاست کبله
 بزبان شیرین و لمار افریقین گرفت ناکبیل بحر بی و نرمی پیش آمد کوله کوی
 از همه میوه بار بود **س** نو این میوه های نوش چو در بلدت سهر کی بر آب فیکر با سجد
 چون کار گذاران خوان برداشتند قبول از بهر رنگین ساخته خفن بر سر
 برداشت مجلس شینان از بهر شیم از بهر قبول بر کشاند گفتی سیم از میان
 زنا که ستمد و رک از برک پان بیرون کشیدند از بی خبر یک موی
 دنیا بر آوردن هلال بهما شفق کون گردید کوه و دانه وانه مر جان گشت
س دهان از رنگ و بوی برک قبول **س** برنگ عشقه سدر رنگین و دوبا
 بنام سیر و چه قبول کلگونه کنش لهما و حریف مشربها چون از سید کار خود
 را پیش او سفید کرده و فوغل از جانب سپاری در دل او جاسا به طرز مرده

که سونش ^{برآمده گردان} و او را در فعل گرفت و عجب طوطی که سینه باز داشت کم نپای ²⁹
طراوت را از او کرد و چمن سبز ^{برآمده گردان} شود و ناکفته و صفتش سخن ^{برآمده گردان}
تبع و تقریب تو سخن ^{برآمده گردان} آن جزا و هو و حرف ^{مفت و آسان} آید ^{مفت و آسان} بود و باز از یک ^{مفت و آسان}
او تیر ^{مفت و آسان} که برکش ز آب یا توست ^{مفت و آسان} لبر ^{مفت و آسان} از آن هزاره روی چون بهار
که چو نشت ^{مفت و آسان} سیم و عمارت ^{مفت و آسان} شود و آخر ^{مفت و آسان} او را ^{مفت و آسان} انی ^{مفت و آسان} بلی ^{مفت و آسان} کل ^{مفت و آسان} میکند
خون نهانی ^{مفت و آسان} بود و خضر ^{مفت و آسان} سبزی ^{مفت و آسان} ز کوه ^{مفت و آسان} توش ^{مفت و آسان} لب ^{مفت و آسان} شیرین ^{مفت و آسان} لبان ^{مفت و آسان} آب
جانش ^{مفت و آسان} شده ^{مفت و آسان} امین ^{مفت و آسان} سناش ^{مفت و آسان} بزم ^{مفت و آسان} ساری ^{مفت و آسان} بخوبان ^{مفت و آسان} کرده ^{مفت و آسان} طرح ^{مفت و آسان} بوسه ^{مفت و آسان} بار
زنگش ^{مفت و آسان} لعل ^{مفت و آسان} خواب ^{مفت و آسان} او ^{مفت و آسان} بود ^{مفت و آسان} قوت ^{مفت و آسان} خطر ^{مفت و آسان} بجان ^{مفت و آسان} بود ^{مفت و آسان} خط ^{مفت و آسان} یا ^{مفت و آسان} قوت ^{مفت و آسان} در ^{مفت و آسان} اول ^{مفت و آسان} شهر
نخست ^{مفت و آسان} بود ^{مفت و آسان} اگر ^{مفت و آسان} نام ^{مفت و آسان} شد ^{مفت و آسان} آخر ^{مفت و آسان} خرو ^{مفت و آسان} از ^{مفت و آسان} حسن ^{مفت و آسان} انجم ^{مفت و آسان} زبان ^{مفت و آسان} کلین ^{مفت و آسان} شود ^{مفت و آسان} و از ^{مفت و آسان} صحبت ^{مفت و آسان} او
سخن ^{مفت و آسان} نگین ^{مفت و آسان} شود ^{مفت و آسان} از ^{مفت و آسان} دخت ^{مفت و آسان} او ^{مفت و آسان} زبس ^{مفت و آسان} را ^{مفت و آسان} دم ^{مفت و آسان} سخن ^{مفت و آسان} از ^{مفت و آسان} حسن ^{مفت و آسان} انس ^{مفت و آسان} زبان ^{مفت و آسان} چون ^{مفت و آسان} پی
ام ^{مفت و آسان} شد ^{مفت و آسان} و بان ^{مفت و آسان} خبر ^{مفت و آسان} و صفت ^{مفت و آسان} معنی ^{مفت و آسان} پیچیده ^{مفت و آسان} سیم ^{مفت و آسان} طلسم ^{مفت و آسان} به ^{مفت و آسان} آتش ^{مفت و آسان} پیچیده ^{مفت و آسان} سیم
صفت عید و دست بلال و بکسر آسین شاه و آخر و بلال و بکسر آسین
در سطر و در دستور آل گشن خوش ^{مفت و آسان} و تنمیه ^{مفت و آسان} آن ^{مفت و آسان} فلکی ^{مفت و آسان} در ^{مفت و آسان} جبهه ^{مفت و آسان} شهاب ^{مفت و آسان} قائم ^{مفت و آسان} را ^{مفت و آسان} بگو
انجم ^{مفت و آسان} افشان ^{مفت و آسان} به ^{مفت و آسان} ما ^{مفت و آسان} خد ^{مفت و آسان} که ^{مفت و آسان} چون ^{مفت و آسان} بلال ^{مفت و آسان} ع ^{مفت و آسان} اوج ^{مفت و آسان} ظهور ^{مفت و آسان} که ^{مفت و آسان} وقت ^{مفت و آسان} جمهر ^{مفت و آسان} سواره ^{مفت و آسان} چنان
با ^{مفت و آسان} تخمین ^{مفت و آسان} جمالیون ^{مفت و آسان} شاه ^{مفت و آسان} و الا ^{مفت و آسان} آخر ^{مفت و آسان} شمس ^{مفت و آسان} یافتند ^{مفت و آسان} و بگرد ^{مفت و آسان} بلال ^{مفت و آسان} تن ^{مفت و آسان} پیچیده ^{مفت و آسان} و او

بفرخ فالی طمینه مبارک با بواج سپهر رسانیدند **ارسی** ده استانه والا
مانند بلال سرکه دون سووند بلال که در شربت نمودار شده پنداری خطی
از طلا برنگ محک کشیده یا صندلی که هند و پریشانی مالیده اگر فندان نور
فیلش کو هم نه است و اگر نامه سفید به بلالش خوانم رواست **بلال** گشت
به شب آشکارا گنونه که در سواد سخن معنی قدر روشن زان زبست که از پر
پشتش خمیده انگشت کیمیا گشت که طلا آلود کرده بی فی غلط کفتم ماه نو به
ناخن پنجه خورشید مصطفی آینه امید کوشه زرنه تاج نیمه ز کیمیا عیاج مسبوی
لایق فارغ از ره بسم الله سوره نور آورنده کوش جور نعل کره سپهر پرور
مهر طغرای مشهور قرح فالی مطهر جریبه دیوان بلالی و امن نون نور
تخل طوره الف آفتاب کفن خیمه و زین رکاب **گشتی** محیط است
محراب نماز و سنانست القصه شاه جلالت کوشید عید از زنده طلعه
ماه یکراختی آراسته بنا و نوش بر داخت مطهران تروست رو نغمه را
اب میدادند و ساقیان آشپز کشتی با و ده را موج می آوردند **نغمه** نشاط
الکیر می نیست که کیمیا گشتی می غیر بی نیست بعد از و با سپهر انهر باس خاطر
خواب با سحر احت مشغول شدن به نهایی در آورد و سرکه و بالش نهادند

نغمه از

سبالی از فیض انبساط نهال شد و بالشر اسباب نشاط کرد آورد
نه تحقیق که دمی که او قرار بجفت خواب از نشاط بیدار سپید و دم
چون مهره درین خورشید آستان منتهی برآمد شاد بیدار بجفت از جان
توالت خامست و به برنگاه عیش نشست فرمودت آلات لعب و مسای
آورد و در نظایان عیش گزین لعل و لعب سرگردان نشست با بجزین
برست که عیش ساری با بجله چون بساط لعب انداختی و لعب ساری
پرواختی کاسی در شطرنج دست برد نمودی کاسی در و کعبین مهره ماه اوست
فلک ربودی بود و لعب بندج چه شطرنج و چه نزد چون آن شاد منشی
نخ و شطرنج می آورد و اسب اندیشه را بر نطع تفکر میراند و بازی غایبانه
حاضر میبایست که هیچ کی را چه بود چه صغیر با و باری لعب ننماید شاد بازی
شاهان مباححت و هیچ شطرنجی با او بساط شطرنج غلبه است انداخت
چنین منصوبه و لایم می بجفت و ابروی ایلاج میرخت بود منصوبه
انسانه یارستی کس بازی خویش شطرنج با و قایم ساخت آن نادر و کا
بهره ایست که خال فریاد و جود نمیدانست بهر ساعت بسطاس نرا
نادر و مهره ایست که از آن نادر شد می انداخت بهر صیوة

حشر

بازی طویل هزاران خانه گیرا گواه میگردانید و پایاد لب را زیاد به مساحت
تجستی از نزد جماعتش مراد تار تاخته به سر اسما و تخته بر او اورد
قماری بود و گفتین او را کعب غزال ناماری **سخت پیش و زین**
شاه و الله اسرار و شرفش که سر بر سخن بنجان نادرین گوید قمار را به
اندیشه چنین سنجید که در شکامی که آفتاب میران بود ساه کرد انشکای
وزن اراست و جادو تر از او کرد و با سنجیدگی تمام سنگ خویش نمود و کران
خود را آشکارا ساخت **سخت** بر آن پیکر که از وی مراد و طبع که هر چه کرد و تو کرد
ان کوه و قمار مسک خویش ز تر زار و آور و تر زار و از کج ز حیرتیم کرد
چندین مهر چون مهر و خشان و چندین درخت چون ماه چهاردهم تر از او
واقعه زرد تر از او انبار کرد که تا تر از وی آسمان رسید آن بحر فیض بر خیزد
از زلزل سبت فی فی خیزد تر از او از آب بر خیزد لغات کرد و ان با وجود
لرزشکی سنگ و چشم تر از او جا کرد و تر از او هیچ کران نیاید گفتی نمایان
تر از او اسامی سعادت و دام افتاد **از** سیکند که انشکای از خیزد تر از او
پست زمین چو گردون گردید ز بارش چون آن فلک که گشتند از میان کشید
و میزدان را سر مغاخرت با وج احسان رسید **تر** از او جسم در و دست

که آید و برش خورشید اقبال شده آید بر او را پسندید از چشم ترار و مردی
ترار و غرق حیرت بهران بود که در یار ابا غرکس نه پیو و گرفت از شاه فیض
نور طلق سواد وید هاشم شد سایه حق زبس از لطیف شد بر خویش بالید
لحم شد فلک هم پله کردید ز رفعت خانه او نه نشین شد تپش خام او را
لین شد چنان شد اختر دولت بجامش که شد پیا نه خورشید نامش بود
از بس سعادت زو بار و زمین با آسمان شد هم ترار و چنان بخش سعادت
است مانند که شاهین ترار ویش هم شد برار و برار لکونه انباشت که
او را پنج پور شد بد داشت در معنی بنوک خامه ستم شای ورن شد
نخجید که نفهم شد در کمال و ستایش ابر واران و ششوی تاه
والا آخر با طاهران خوشی و شادی و سرور و کارون فیض استنایا
تر زبان رک بر قلم را برین آید کوسه را ساخته اند که چون سیاسی لشکر خا
نمودارند صاعقه سیوه برق اندازی کردند کوسه در غلغل اند آید
لآن رستم از در شسته باران زه است و در باران پرداخت ستر
برق از طالع حجاب چون از خورشید سیاسی نمایان کردید و قطره باران
از ابر سیاه چون کوسه را شمع فولاد گشت باران کند افکن کردید و در خشم تیغ

پیدا

آب زره و زره آب با مایه متوقف و زرا می
و از طریق را تراویدن آب بود از کف
چشمه و در دهانه تالاب و امثال آن
معنی تراویدن باشد ۱۴

کمان رستم و کمان شعیبان معنی مکر و فریب

برق را مار یا ماسطیست بزکاغذ ابروی سبزه یا سازه است یا طره و بجز
 پیوسته کین آن ابر را مو بهایی آب چشمهای آب اثره های تریوان سحای
 را شیرازه سینه و وی سپهر را زار که در آن کوچه که گاهی چشمه و النیس خاتم
 رواست و اگر شتهایی شمع بر قش نویسم نه است **نیت** باران
 گداز هوا کل ابر و زمین نشینا و اندیشه برق متاع درختان و شکم ابر زده از ابا
 رود و از شکش بیرون آمده و انچه نوعی فریاد بر آورده که **نیت** باران
 ابر را حلقه شکین بر ووش هوا فکند از آزار باد در پیش افتاده و از برق

ماہور اسم مکین مغزو ۱۲۰

حسن کلو سوز و انمود که چشم نظام کیان روشن گشته شده از ابروی دانا
 افروز نمودار انجمن گشته تر نور القصد وین موسم که روز روزیاد بود و باد ما
 آب شاه ابرو ال باد پایی آب و تار ابوی آب فرخنده و رود و طره
 گشته چون بان رود رسید باند جان آشکار و مانند کجتر سخن و سقیست
 و شتی باده را بگردش آورد و عالم آب تفرج دریا نمود و آب بازی موهبا را
 نشان کرد و با سبیل بهار ان اثر باده ناست چنانکه نظر کار عالم است
سخت کمر کاوه و دفتر شاه و ششانش چنان و ان شکار
 بلند پروازان اوج سخنوری متعار خامه را برین منظر بار کرده اند که چون نشایین
 و شید بال کشاکش وید شاه نمایون طالع که نشانبار اوج اقبال بود بفرم سکار
 و دیار نی سربار داند را فرستاد و فرمود که مقدار یک بازرسین را بفرستید
 پروازکنان سرانح و مخزن کینه بهله را بایچیدستی از رانی دانست و
 شایبار ابر دست نشاند و ان یکی دست نشین گشت و در و شش
 چون کلاه از سر شاهین بر میداشت طایران بلند پرواز را سر و دایع مال
 اوقاتی می بیند و از پایی باز می کشد و مرغان را بدارد و شته از پا
 محال است این را هم بلباز می کشد و باید و باز را جسم باز می کشد و بجای منزه می کشد

بر زمین
 از ان

کمر
 شکار

۱۲

آب می آرد و کمی سنگ خوش را اسکار امیب سخت و سکه اسکار می برد
و باشد و در باطن می زند مرغی جو باوج خرج دیدی شهاب کفنی با او فرخند بار
بجای کاهی مرغابی را سرخاب میگرد و کاهی بر طرچک میزد و شاهین منجاری میزد
می نورزد و باران عمر علی و از کلمی السجل می پیچید سکه بگرداند و از آن بگذرد و از آن
بغشقی میوه میوه می کشد و باشد باین شعبه بازاران ازینک سازی با کلمی غلام
میگرد چون باز هوا گرمی می شد با صد گزشتن رای می شد می کشد ز با خشن
از بال کبوتر کرده باز شهاب چندین طایر بلند پرواز را یک انداز از اوچ میوه انجا که
سپهر چندین مرغ سره را در سر پرواز سپهر می ساخت ^{خالص} بیجان می شد و هم صیا
مرغ از همه بود مرغ تصویر چکل نازم کان چشم آمو می کشد تیر خاکی مرده بکار کوک
سک چون طبع عیب جوان با هو گرمی می برداخت و نیز چون فکر حاکم را
نخچه گرگ آشتی میگرد و آموچ سک بود که از تکیازی سک توانستی جست
و چکاره چکاره بود که از نو بر رفتار توانستی را می یافت ^{صبر} آمو از بر حفا
گیش چون خواجه خوشین بی بر خوش خاک اندازان با عقاب شده نزار
را بکوشه کان اسیر می ساخت و نخر سارای مرغ اینهمین ^{مهر} میزد و از اوچ پرواز
لاخ می انداخته خرج چون بال می پرواز می کرد و آمو را به امثال نر بال

باز
مهر

سکرفت که ابرو چشم را کید و نورید انصفت بشکار تخم می پرواخت که بار یک سال
شکار صید دل می پروا زدند **کروید زمین** ز خون تخم **ماند زمین** شعر رنگین
صفه های کلنگ از باشد مانند و دانه و پروا پریشان میشد حلقه چشم آه و حلقه سر
سکیده سستی بر ازان یکی می گشت و شیر از سر سخت کلان چون آهوشاخ
بر می آورد و ملک از بیم نعر ازان چون کور خاک فر و میرفت شاخ کوزین شاخ
لان هم بود سیکر وید و ناف اهو از سر خطای مشکین سواران **مچید** تعریف آ
آه طبع من بر توراق آه و نکار و سخن بدست شکار افکن صید کوش ز بهله
چرخ پست پوش زین **سیر باد** اهو نشان ز چشم نکار ان و نمکان شا
ماند بر صید آورده زور شد خاک از تیر خائش کور فی موشکافی تخم با چو ناله فرام
شده تیر با نمودی در آن صید که به زمان هر تیر پروا زراع کمان چنان نشست
صیاد با تیر ساخت که از کله مرغ ز سیکر ساخت **دست** **چکان** **اس**
اندر **سنان** شهبواران عرصه داستان پروازی
اندیشه را چنین جلالان واده اند که چون کوی زمین خوش و جایگاه شرف جلوه
نماه صید **چکان** باری بر اند نایبازی باری کوی از میان برد چو کانی نایب
راجانند و بد اندیش را چو کانی شک چوب ساخت دست **چکان** **چون**

جایگاه صید از چو کانی نایب

جوب بر دست بستن و زدن را
در چوب تره بر کوزه مثل خان بستن

از چوب سنگ بر چوب بست و اثر گزاری چو کانی همکار ارجال گویا
چو آنکجست چو کانی باد پیاسی ^{ببینی دست آنها بند کرده} به نروش جوانان فرخت و جو
بسیده و فداوند چو کان صفت زمین بوس و او دماند کوی کوی را با بر
نمیر سید و چو کان سر آسمان فرو نمی آمد مشکلی سواران چون نماندند
کوی بخیطامیر بودند و هوار از غبار تو سن مشک اکین بدیاختند
شهر سواران را بر غم یکدیگر مشکلی پی آهوان تو تک شدی چو کان و کوی
مشکل موج و حباب بود یا بلال و ساره یا مار و مهره یا البر و حال و بارک
سوس و قطره شبنم ^{در سخا} ان شده در خط از خلبت کوی ^{بجو در لف} بجو در لف
از مشک چو کان ^{کوی} از لطافت بر رخ ^{مهر و بان} رخ میرد و در رخ چو
پیش کو خط مسکن کوی در جرت و خیر بود و چو کان در خم و خم ار صدمت چو کان
لو چاه و تختان بهم میرسانید و از اسب کوی چو کان مانند زلف ناما
مسکنت و الا نظران چنان کرد که او بساوه بودند که فرکان کرد و در مکنت
بدانگونه کوی را میر بودند که در تختان را خط چو کان که کوی را در خم خویش آورد
بود آنچنان بنمود که کوی زلف بر نشان بر رخ عروسا ^{چو کان} چو کان
خم چو کان آمده بود بدان می ماست که کوی کرده در دست حکیمان جاگر

گواست یاب لوب کمر و سیکر و صولجان جان ماراناره سیکر و انبار
 چون از جاحسی کوی خوشید را بلال ساختی و چوکان چون
 رسیدی چوکان بلال را برین انداختی ^{چوکان} آه سی و رفتی از او به چوکان
 بوی آن رفکات بر زمین وین رزمین بر فلک شکل کوی را اگر ازین زیستند که
 آتش سواران لطیف از یکدگرش میروند کوی غنچه کویم آتش کاوم کویم آتش
 و اگر ازیم که زمین که آن خمر و شمشیرش می آوردند کوی از خمر و شمشیرش
 آنچه آمدند و اگر ازین حشیت که باعث خمر و شمشیر میماند نشان بوده کوی فضا
 نام هم ازین خمر و شمشیر ان نمی بارم و اگر ازین صفت که دران باو تعلق تمام داشت
 کوی گریانش نویم چون ز کریان میگلوس کله که میخواست ^{فی اوصاف}
 اماراناره کویان ^{چوکان} در بار کوی معنی هر چه کویم القصه و ازین سوره سواد کو و چوکان
 آتش بود شاه و الا آخر ما سکام فر رفتن آفتاب چوکان بازی اشغال داشت

صفت بهار و رفتن شاه الا آخر کتب باغ و نه آراستن و چوکان
 چمن طاران گلشن آفرینی نو بهار سخن را به نیکو آید و رنگ سبزه اندک
 و بهار چمن گلشن از سماع حمل میاید و بهار نو روزی کل افسان میگرداند
 یعنی ازین چمن گلشن و او به روز کار و شکفتن افسان سبیل با او به روز کار
 سبیل با او به روز کار

کوی غنچه کوی از معنی ترنج که برشته شده

معنی ازین چمن گلشن

نهادی از تنجم کل **ن**مواستقام باران پنداری ز راهی بود که از ریاضت که باله
 تن او پیدا میکرد و بدینا شعری که از فرسودگی سپیده و یوان آن را هم بخت نیست
 لعل تیرانه عیش در گوش کلبا میدوید و اما کان ششم بر روی نازنینان
 پس بکشت یا بر سائیان فیض انگیزان بود و از باران مهر خوش آب آن
 چون بلند بالان سخن بلند بالای خویش را بالا میکرد و سینه چون سحر جان
 سحر خنجر خویش را سحر نداشت بید مجنون چون لیلی کیس و هاستاد و آب
 شیرین چون نظم خسرو و ان میکرد و لیل کل را سحر از رنگ سیه و دوقری سر و
 با و ابله میخواند **ی**ه برم چنین می شست نهاد **ک**ل و لیل و سر و قری بهم سپاه
 چون حکیمان سجا نفس در و از الشفا جمن ص کل و شراب بجان و در غن
 نقشه و شربت نیلوفر و مرهم کلزار و معجون سنبلی و کل زعفران و اسه می او
 و زمین چون نیکو طبعان بگلین سخن در دستان گلشن گلستان بوستان
 و بهارستان و گلشن زار و روضه الانوار و شست بهشت و شایه نامه و درون
 و دیوان عیبری **ی**جمع میکرد **ر**شوخی طبع و بلند بی فطرت **س**ندی هر مؤثر
 و در **س**واد چنین از سره چون **س**هر سزا **س**سته بود و سینه ان
 گلشن چون **س**لمان بهار پیرا **س**ت لیل تبریا و نور و سیر و و کل بیا و نور **س**ینه

آب در بران نام خوشی پارسای سر و سینه

نور و زاده خدای منیر و روحان سر خطان کلشن ^{مدام قمار بهانه} اخطار بندگی میداد و لاله زرد و گل و دامن
و غلامی بر با صندیش ^{نور و زاده خدای منیر} میباده و چون ابرو را بر سر میبست میگرد و برق چو
میخواران رخ بر می افروخت به کلشنی از فیض بهار صندیک و بهار میگردید
کل رینی از آب باران زمین آب باران میبست ^{نور و زاده خدای منیر} زمین سر و آب باران ^{نور و زاده خدای منیر} جلا
مواهی خوش و سبزه و گلشن چندین کیا ابد از سر میزد و چندین کل با دانه میزد
شنیدم کل از سرخی خون و دامن غنچه و دامن از شک تنبول رنگین میبود و آب
چون نازنینان خوشه فار و در سطره و درون شکلیای از روان میر بود ^{نور و زاده خدای منیر} صفیر ^{نور و زاده خدای منیر} نکارین
میشد چهره بلع بهارین میشد ^{نور و زاده خدای منیر} قمری بر سر و قمر آزاد و از سحر و بر آزادی چو
از آدمی میگرد و در ستمای کل از نقش بلبل در کار بود و ^{نور و زاده خدای منیر} بلبل و ستم
کل در استین داشت روی کلرویان ^{نور و زاده خدای منیر} چنین از ستم عرق میگرد و بهار فتنه
عرق فتنه میگرد ^{نور و زاده خدای منیر} بلبل در کار بود و بلبل خوش آوازی آواز شده بود و قمری بایه و استانی و استانی
گشته کل روی جوش و آینه شنیدم میدید و بلبل کل با شک خوش بکوش خوشی
^{نور و زاده خدای منیر} بکاشن تیر قماری صبا داشت ^{نور و زاده خدای منیر} مکر از لاله اش ز بهار است ^{نور و زاده خدای منیر} ز رفض
گشته بودم و بر سر زده در غان نهایی ^{نور و زاده خدای منیر} سیر در ^{نور و زاده خدای منیر} زمین ^{نور و زاده خدای منیر} از ^{نور و زاده خدای منیر} کل ^{نور و زاده خدای منیر} کل
لقم ^{نور و زاده خدای منیر} بکاشن بهاری ^{نور و زاده خدای منیر} ز سحر نامه و ز سحر کلشن ^{نور و زاده خدای منیر} چرا ^{نور و زاده خدای منیر} کل ^{نور و زاده خدای منیر} شده اند

روشن زبس که سحر ششم بت چار و فرو و آور و از کرد و دل سماره نه حنیه
کلش ابر از جای بر آورده ز باران رشته و پای زبس باران بند
نشته بریده شده بر قطره اش تخم کل ابر با بجله دین و هم شاه بهار طبع بگلان
آفتاب نشته و خانه رین در شک چمن ساخته با گل جیان تماشای
کلش و کلکست کلستان بر آمد و بخت سبز و آینه سبز با سمنان تماشای
سبزه زار روان کرده و موکت خود چو سوس کلش راند لاله گلگون خود باغ رسا
گلرویان چون کلبای پیاده در کانش پیاده می رفتند و غایه میوان سبیل
عبارت اش می رفتند که در میخامان پی کلکست چمن چون سر و پیاده در کاش
سمنان چون نزدیک کلش رسید باد با استقبالش بر آمد و آب خود را با آب
و ساندیل کرد و سر او گرد لیل شاخواتی او سر کرد و بهار از سرم احساس عرف
ل از فیض الطافش نهال کرده و سیم چمن میو او را در کست و کلکست کلستان
و کرده چمن از وی بلند آوازی یافت حیلان و خیابان تاری یافت
امیر و کلکشی که اوضه رضوان قطعه فردوس را در اوصاف او نکاسته
و از کتب پیشین در این صفت خوشتر را فردوسی نکاسته باشد چون
حسن ناز و روح افزا و نیش چون زمین شعر زکین و دلکشا اگر در این

تخم کلمت بریزد کل آفتاب می آید و اگر لاله چنان کارند نهال کل خنجر می پیا
گردد این هم نیست با و خوان او بوده و زمین فروس خاک استان او کلشن
نشد از شکست که سر و بر آورده و کار خانه چین از شمش زنگ بلخه **نظم**
میکنم چون وصف انگشت رقم میدهند کس بدست من قلم اطر او نسج
زارش فاضل ناک بخت سبزه اسحاق توان فتن ز خاک کمر برود اسب از
غبار سبز کرده دست چون دست چنار اندازان باغ طراوت آفرین
جامه کلدوز پوشیده زمین با و صحتش حل باد آستان سایه نشین
ظل سما سوختن را بسکه و او اکل نوید مو بر آمد از زبان شد سفید شبنم
کلشن جنت لب در سواد لاله چون تخم شمش **قصه شاه ماز و رود**
کلشن نو آیین لب آبی آب خورد و کرد و در شکفته زنی طرح بهارین بر می افکند
مجلسی چون چمن بهار شربت رشک فرمای بوستان بهشت
چانه و ملیله میان آمد ساقی گلچین کلانی را چون غنچه کل از جیب بر آورد
مجلس بهار پیرا گلستان ساخت حریفان کلکل کلکفت و ازاده کل
گلچین **نظم** کرده و انواع از می کلر کند و **نظم** کل **نظم** کل
عش بود و فصل فصل کل و غم غم ساقی و دور و دور با و شاه بزم

مور آید از زبان معنی کند که بخت
چنانچه گویند که لغزان و بخت
سفید و یعنی برشته

از ارم و دهنی و اراد و ارم
و حکم باغی را گویند که در میان
و بیاید احدی که در ارم
از ارم که در میان است

والا نظران پیش کرای بخشش مژگان خامه چین که از شکری کرده اند که چون بر
 ای ریان روشن شد که نور به از هم شاه والا نظر ^{حیران} به چشم زد دست
 بقدریکه مژگان آرام داشت میخواست که در یک چشم زدن خود را بفشارد
 رساند غم الم که به تیری تمام تیغ بر میان بسته آن راه را قطع کند
 مانند سرو بیدان راه به چندان که بانوی مشکوی او بوده با تقاسم مشکین
 در خاک رفته در خواست که در ای ریان که کافور بخش مشک منام
 شده بود بخاطر روی آهو گرفت ^{چشم} چون نافه مو برش بر جاست سبک و بار
 روی مشک که او ای مشک آهو پاک سوار شده روان گشت
 آن ^{روان} قطره زن بدان سالک آهو بدست ختن چون
 چادر

ملاح

سستی و نشت و نارسود ۱۵

پهلوار

آن سخنان را گویند که در ظاهر پند دارند و در معنی و شایسته و صراح باشد چنانچه
تجلیت ۱۴

خیال تغیرانی داشت بکامرانی میرداشت و کامرانی را بدو کرده گفت که
 اگر پر دلان محفل ناهفت ایستند نو که جلگه نشین چکری کرده و من دل کایرا
 تنها و ام و بدولی پیش کرده ام تنوع طعن حکیم با گونه خون سازد که خرم جان بر بند
 به کاه طمعه کبر و زبان شان تیری خلد بسین حرمهای بچیل و ^{ای نام} القصه
 بسیر عتی که قلم سریع السیر از شرح آن عاجزست بقصیده رامنجان رسید و ^{ای اسوده و ناکر و زور و در} در میان
 لشکر کسان سال لشکر گرفت نو و نه هزار سوار شمار آمد و بعد از فراغ محله هر یکی را از ^{موجودات}
 محلی حکایت نمود و محلی داد و محلی داری فرمود که لا محالات در محلی است زیرا که
 بتائید محول حال محال است که خصم محمل هیچ حال محال نیاید ^{کردارنده حال یعنی جدا} فی الحال ^{حیدر}
 موکب بادشمن چون دیروز لا حول کرد بران کرده جمیع سر و داران را که خوش بیل
 پلین و ملینک افکن و دیوبند و در زم نزده و غیره زنی سگال بودند از خود خوانده
 آبسک ان کرده که در مقام رامنجان برآمد ای زمانش که بهر همه ای عهد بودند
 معوضه ای غالی داشتند که تغیران منور از قطع راهها و مع است کرده
 و سپاه خصم چون جوهرهای نبع از شمار افزونست نیکو است که روزی
 در رامنجان باتن آسانی بسیر بریم نگاه بگیرد اینجاست تیری تمام بر سر دشمن بازیم
 صف آراست لشکر با ساز و بفرق مسودان جوهر ^{بسیج}

بعضی
 [Faint handwritten notes and sketches at the bottom of the page]

بمقتضای الوقت سیف قاطع قطعاً گوش بکفیه ایشان بکمر و حرف سناریان
 انداخت و سخن را با انکاشت بر آتشین گیت آبرو ساز و اندوخت
 قصیه آتش خوشپاسی که آب دشمن خاکسار بیاورد و برآید بر حاست
 قیامت از زمین بخاری چون آواره برآید را بر ایوان نبر و گزین که والی
 خطه فرسار بود رسید شاه والا آخر شب که را بر ایوان سبک بالش کرد
 میرسد و غم ترکنا خط فرسار دارد و درین هنگام خواب غفلت بود
 از دیده و بری دور است *نامت و گزین شاه والا آخر و*
نامت و گزین شاه والا آخر و
 اندان محاسن فیض بنیکو سواد سخن را شب افروزی کرده اند که
 شبی که فروغ مهتاب کتی را حله نور پوشانیده بود سبک با بر قی
 بسواد شاه رسید و با سخن شاه والا آخر باریافت و از غرق میا
 و چین چین سالی تخم پروین در زمین کاشت و نامه نبر و گزین را بزرگ
 رسانید *که* گوشه زمین بخت مسعود زمین پوشید و سر بر آسان
 سوهن چین شاه روشن رای بر مضمون آن خط که مانند خط خوشید
 روشن بود مطلع کرد و در ساعت بریل برآمد با مثال که آقا بخواج

مهتاب

آسمان برآید و شب بآست خود را بسو و خطه فرستار رساند
 به فرخی و سعادت بان و یار رسید بدان صفت که بدیت اثر
 رسد نور شدید خبر و گریز اطلوع آن آفتاب و الا وجه آگاه شد باه که درابر
 شنبه بخرج رفتار برآید و با استقبال آن آفتاب شرافت بلند
 درجه کمال حاصل کرد شاه سحر بایه تیرت اورا بلند ساخت و خلعت نورا
 در بر او افکند و شکست او را در دست گردانید انداخت نظر بکار مشکل او را
 افروخت جمیع زن و نور محفل او را چون بیکیش دید که در بلال چون ماه تمام
 پر دل او را و قایقی که در دل داشت بروی روشن کرد و از اسباب حاجت
 نموده باز به نگاه نمودند چنانکه گوشت او چون سارکان و منار
 بودند و انجمن کردن آن بلند که کبان اشکال تمام داشت بلی و شوارا
 جمیع کردن بنات الغسل را مانند پروین با پنجتن آرمه و وزیران خویش که با
 اتصال تمام داشتند و سرخ چون نچه آفتاب بتغیرانی مشهور آفاق
 مشهورت کرد و با بچ طریق از کیه حصم باسی باید سرخ چون خمر بجزیران
 و در عقده اندیشه فرومانند آخر خدا شدند که بجزیران میرسد
 محض حجاب خواب بود روشن است اینکه دل روشن نه را از چشم چرخ نظر

جهه میجو
 پنج شماره اندر ننگ

وایم ازو الهی نشی وانش افرو خرد تاب بودا نگاه سناه والا اخر جزو تر که
 مان حد اخر سنا سان نظرگاه ^{حاشی ویده} بود با جنبه نورانی برشت و سبک لیل
 ماه رساند **نشست** آن شهباشه فرخنده چه چو خورشید یابان باوج
 سپهر ممتازانی که چون سماک راج و سعذ فواج و نیزه داری و خورشیدی برقیقینه
 بودند و گماندانی که در شیوه تیراندازی سهم السعادت و طالع واستند باهم
 متصل شدند و در آن انجمن والا وافق مناسبت و چه چو پس بعضی مقدم و بعضی
 مؤخر استقامت و زینده و ممکنان نشاء فرخنده که کوب که بر اوج حیویره اقا
 داشت رجوع نموده سعادت جاوید حاصل کردند **سماویون** بخت فرخ فال
 نشسته اندیم دولت و اقبال کشند القصه سناه والا منزلت عرض برخی ارباب
 خویش که از صرف حصو و بهره اند و بودند عرض گو که گرفت ^{سجود و من} دست و چادر از او
 و لسی بعد و سیال دور فلک ثوابت و نما آینه و سان پادگان ثابت قدم
 چون ثوابت استخرا اقمون بودند **چرا** ده ازان سپیده سوار ^{سجود و من} همچو مرغ حیاتین
 که از منصف قیل الهمان سبیل که یکجک نشان چون هلال سربا سمان سودی و زنگور
 تیرین پیوسته کرب همسری گزوی حلقه بست و سینه از کره فلک که بهر کی کشیدند
 ای بر اوج پلخ نهادی از نظر سماویون گذشت **از** هم اسپان فلک خیزو

راج نام ستاره مثل نیر و
 سده راج نام ستاره
 که شکل او مثل کلاه دوج

فلک ثوابت فلک ششم که دور است
 بست و چهار هزار سال است ۱۲

نعل کشیده برین از ماه نو حوضه فیضان سپهر انساب سیرده ز حسن چشمه
خورشید آب جمهر و الاثر اوان خورشید و ارباب صدفان و عای ال برین
طالع آغاز کردند و معوضه ای عالی داشتند که اگر آخر ماه وری کن خانه زن
بر کرد و شنبان کو که خصم باعث و بال کرد اسم و هلال نعل توس را از خون شنبان
شفقگون سازیم و بچرخ کمان قلب دشمن بد اختر را چون دل سوفا را از هم شکافیم
تاضیه خواهند بود و شنبان ^{حلقه کمان} تیر چون کو ترنج اخر خصم بد اختر را و اخر اقی اندریم
تا مقابله خواهند نمود و قیصر نیاب فرو گذاشت بخوابیم کرد و نوبت به رسیا
را بدرجه اعلی خواهم رساند در روز صاف رایت فتح خواهم براج اسمان
برون از کو که دشمن و پیکر ایک تیر خواهم چیت بد امتثال که تیر در و پیکر
و از لشکر خصم در دل شیر و لان از ترنج اس خواهم افروخت بد انصفت که قضا
در دل شیر حال کند در روشن است که چون آفتاب دولت شهباه مانده کرد
ماه خصم تیر روز و تحت الشعاع مخفی خواهند بود و چون نو طالع پادشاه چیه
شود بدر سپهر به کمال از خورشید تیغ بهلاسان خواهد کرد از ناوک نناه
قلب دشمن شکست چون کو که بد زانگشت نئی با حمله از غیظ سحرک بروج با
می آید که ماه کی از فیضان سپهر ملت که مقابل آن چو نور و لاج کز سنا

سید

مهر

بود بکر و ابرج که بر خشتی سر کرده و بخرج رون اند بر خشت از آتش افروزی چرتی آتش را بخرج
آشی ساختن آن فیل که بر بخرج آتش برده بود و آتشین خوی بکشد **علاج** بخرج
دو کی کند آتش سر انجام این بدان لب آن چو تیره را بدان گرفت و کوه را
زمین بر آورد و چندان خاک بر سر بخت که صندوق سرش بر ج خاک که برده
تویناری زمین بر آسمان رفت ستون بارگاه و الا که به فلک اطلس
و چون ساق عرش پا بر جا بود و اجابرو داشت و از او تحضیض اندخت سیاه
فلک نشانه آنکه سر بخرج ماه سپید و آواز لوح که ای داشت مانع خیمه فلک
گردانید ستون را بکوه و در شکست که ت باور نشسته به کل سلال شاه والا
مست و آتش را شرف افتادن سون لب در جبر از رفخ فالی دور داشت
ازان دقیقه تا در جبر و مندی بعد السجلا خطه نمود و جمهور والا آخر ان که انجمن
بود از ان شکون مانع بکوه سلال لب بساره دندان کنه و کفند کاسی لب آخر
بهر نظیر روشن از چینه نوماه منیر مشوار زده دل بخت خرون تاپه آرو فلک
پرده برون الفقه شاه لب کوکبه اردو سپهر و سیر انجم تیره ماند و از خطه نادر بهر سار
شد و بهر ضمیمه اسمانه از هم انشد والا مکان آسمان گشت تنک آسمان
و بهر گام نیز در کین از کوکبه را سیر لای که چون انجم و شمارنی آمد از خطه فخر بارگاه

دود

رجعت نمود و پادشاه و الاخره مقارنه شرف اتصال دریافت و تسلط یافت
رای بر ایان که چون انجم برای مهر برای شاه عرض داشت **بیان ساخت**
بیابانی آن سپه را چه خوشید با صد زبان فزه فزه در آن وقت میان
لؤلؤیه امی بعد مسافت پیش از چند منزل معدوم ماند بود **پیغام رسید**
ایران پادشاه و الاخره تورا از قتل شاه و الاخره از آن پیغام و در
منوون برای ایران از پنجان ساعت یک ساعت پیغام رسید و در
منوون او را از روزنامه روز کوشه گیران معنی تو زبران سخن چنین
بسته اند که ایرایان یکی از راست کیش از پیش شاه سعادت نشان فر
نایب عامی چند که از رای بگوئیم رسیده بود و کان و ارج شست
تیر کرده در است گفت اما صح کدام از آن پیغامها می خاطر نشان نگردید
رک کردن منو همچو کان شد بهر اسان از وزین و زمان از خصیت
همچو پیکان نیز گردانند تیر قصد تیر سینه را کینه تو زکر و اند کینه را
سینه سوز گردانید که خود کینه تو زی چیست چون کالی است فخر کینه
ایرانیان بار دیگر رسولی پیش شاه خداگاه فرستاد و حدیثی چنین خواند
گفت تا شاه از آن خبر و بدان رسول ملک سیر چون آیه منزل نرسد

عالمی زبان

آنکه بتول کرد و کلام نهی را تفسیر آورد و حدیث صحیح او را نمود گفته بود آنچه نهی
را اینست همه را یک یک فرایت کرد **شاه** از حدیث رسول چنان برآ
که در کتابت که بعباسی یعنی آن مخبر صادق را بسیار سازد **بزرگ** جلای او با کتب
که هم بکمال انجمنش چون استخبر براسی را بیان رسید ناپیش والا آخر قریل
نمود با میضمون که اسی ناتوان خالی نهاد چون رشته سیخ بجا کسادی چنان
را بسته و چون موزن تسبیح خود را سهوا تراشید و از بندش و قوی برد
ملن سر رشته کار داشت و همانند مصلی بجا کسادی نهی و بکار بکند
خوش نه برای **شاه** از خاکسادی بجه کرد و از نیت عهده و اندر رشته کار
شاه باخ فرستاد که خدای که صحیف محمد کلام او است و حافظ ماست
سوره فتح در شان ما نازل ساخت الله العالی القوی یقوت من پاک باخ
ایات کفر خواهم است و آیت اسلام البقیه و منی علم خواهم کرد **شاه**
آید و دل قلب عمو و فتح ما چون الف بسم الله القوی شاه والا آخر از
که در دست داشت این نامه را با خط و دست بر خط رضای صلح پیچیده آید
برزم کرد **بر** است لشکری کارزار برینا و ک اندر و خمر که در راسر بیان
آنکه کسادی را که بر تخته خاکی زمین در فیه شناسی بفریند بود **شاه**
مراد از دنیا

در این فیه نه چیز است
بجز شکر و عسل و آب و آتش

اصط
نار و آتش و آب و خاک و هوا و آتش

و ساعتی فالی از بهر مضاف استفسار نمودن کامل قطعه اخضر است
بیزورق اصطراب پیچوده و فایق فلکی را بریده و عکسوی چشم و آوردن
کامل و قیقت شانس حلقه چشم با سحر ماس ^{مشکلات} نظر او چو ارتفاع کرد حجره جیج
سر اسرویه انکاد و آن حلقه آن کمری نشین عیش شکوه حجره و از آن دولت
بعروه و تقای اقبال او علقه گرفته بودند عرض داشت که صفای افلاک سر اسرویه
ساعت فیروزه ای اندر دس سه روز که با وجود ثلث و اسد و میزان است
ترسع مقارنه دارد و نظر باید بنیدم ساعت فرخنده فالی که خوش سازد
نقد سکالی ^{نظر بشماره} سیکو است که با سه روز نورش تیج را در نیم مغرب است
آید ایرایان را این دقیقه است افا و بامه گریان فرمودند ساعت حصا
کلی ساختن انکاد بالو که تمام دس برج خاکی اقامت کرد و با سواک و الکوب
خونیش گفت که اگر دس سه روز شاه پیرایه بر سر تاباند و اقباس مانند ریح
شما قطع شود و خود اسیدند و خضر کن کریمه آنست ناخست تیج نحو اسپینی
زرم آخت همکنان و زید فرستند و سر خط فرمانده نهانند ^{و این} سواک و الکوب
نار و آتش و آب و خاک و هوا و آتش و سواک و الکوب
نار و آتش و آب و خاک و هوا و آتش و سواک و الکوب

در این فیه نه چیز است
بجز شکر و عسل و آب و آتش

خوش بختی که بدینگونه از افق اندیشه طلوع داده اند که روز نخستین شاه روشن روان
منکام و میدان صبح بکره و آفتاب که وفای آق از نور طلعت خویش پور
ساخت رایت ظفر نشان چون علم بود بر افراشت و توسن چرخ رقعه
رایحه صند کاوه ناور و جولان و او را از غلور تیره ماه را پیش پنجه اندر پنجه خورشید
از آینه فیضان آفتاب و دل شمع بیان که دیده از علم و حسان شمع و فانوس
پیدا آید از عیار لعل و کبر و از آتش غیو است ساخت و از سیاهی
لشکر طبع را از شام توانست فرق کرد و در برج خالی زمین از فعل هم سپاس
بیر لاجین بلال طلوع نمود و از نقش پای فیضان شب کون چندین بدستگاه
گشت که بای تیغ از سیاهی لشکر نمودی چنان که شب تیره و آتش را
بخت کاروان حصار خام تمکین تمام ممکن بود چون لشکر شاه بشکاه او رسید
سپاه او قطعاً دست یقین تیغ نبرد و اصل الف نیز را بفرزنگاه استان
سجده خواند و خود بی دریغ همه نهادند و از تیغ شاه شیر دل که از آن خواب
خزگوش خبر داشت و از روی بازی سپهر غافل بود عثمان توسن بگردانید و با برادر
لشکر خویش گفت که ما خضم آماده ز مساری و نبرد و پوزاری نیابت با او مصالح
بگردان نزد یک اصل انصاف از نشیوه جو اندوی دور است و نیست انصاف

چون پی بسوی جسم بریم او بود عاقل و موقوف غنیمت شمریم روز دوم
چون سه و پنج غنیمت به شاه والا خبر بآین روز نخستین بر کوه فلک میراید
لشکر پیش را که لشکرگاه رای کرده اند از لشکر رای سیج تیغ را با او متبع نشد و غیر آن
پرواخت **ب** از آن لشکر کسی بر کوه پی جنبک بخود دوم روز تیغ او به نیزک نشا
و عده ناور و انفراد الکنه به برگاه خود معاودت نمود **ب** چو طومار ناور در او نشست
بلکه کنگه نشین بازگشت **ب** روز سوم چون تیغ آفتاب از نیام مشرق برآید
شاه پست و کنش لشکر کشید و بر کمان و اران کوه رای که درون خصار مانده ترا
و قنیل بیلوی یک که آرمیده بودند فرمود تا تیر اندازی کردند **ب** بهر لحظه از دست تیر اندازی
لآن حاجت تیر کردی روا **ب** رئیس تیر باران پدیدار شد **ب** هزاران رک ابر اندر هوا
ناگاه تیری بغیل نامی رای که که یک نیام داشت در سب و آن کوه بر زین افتاد
چو در زین سخن معنی بلند افتد **ب** رای از مردن فیل فیل بالا غمگشید و چون خرطوم فیل برآید
خورد **ب** و لش مانند چشم فیل تنگ **ب** گرفت آینه اندیشه اش ترک **ب** یکی از بخوا
کارگاه روشن ساخت که از مردن این فیل سر مه کون جهان در چشم جهان منوره
موبد گفت تیر و نبایت که بلای سیاسی از سر رفته است انشا الله بحسب مقتضای
فیروزندی خواب است **ب** خوش باش که این دلیل فرخ فالی است **ب** الفصیح

زبان را چون ساعت نیکو بود شکلی با منی و زید و جری و جوی اقام نمود
زبکه است لب از حرف رزم پر داری زبان بکام کشید از نیام و شیر
شاه والا اختر از آنجا که سپهر تو قلون با او خیال نیرنگ ساری داشت
چون بخت خفته بخت عقلت رفقه بود پنداشت که را بر زبان از من
چشم نمیزد و بر اس دارد اثمه سر بر خط فرمان خواب نهاد و یکسره موی نافه مانی
نخواست و زنده سر رشته تدبیر از دست فرو بست و خضم راست دراز
لر و ز خود را می و بی تدبیری خویش نشد که زیر یک پندیش چند
جهنم مهر گزینان عرض داشتند که اکنون دشمنان خاکسار درون
حصار خاکی مانند زنده در کور عاجزانند که در اینها و نشان بر آوردن آسانست
فرمان و تالاب پایانه را بچو لان آورد و آن خاک ششبار از خاکمال و هم بدو
قبول نیفتاد و کف دشمن چون در مقام عجز آمد حکم مرده دارد و بر مردن کین
نه آتش زنده و لانت نه توان یافت بجهت دشمن چون کشد بهر زنی
الکشت با آنجا از آنجا بر گشته به نگاه خویش آمد تا خفت را بر زبان
شاه و ملاحت و لشکر او را در جواب عقلت یا حسن و شکست و لانت
اندر کسان سپه دانش وری اصطلاح انداخته را بیکونه کار فرموده

که روز چهارم که روز آفتاب بود رای بلند کوب اسل تخم ادا تخمین خوش سرف واد
و از آن ساعت شناسان ساعت بساعت ساعت نیک می پزود
و از پزودن ساعت دقیقه و کسبه است نمیکردن همان تقویم را بدو و هر چه می
قمری طراند آخته و قایق ساعت شبانه روز را روشن تر از روز و اطهر من الشمس
بر روی روز افکنند از آسمانی را آنچه و تقویم رقی بود با اتفاق بیان کردند و عرض
که امروز ساعت فرخ فالست و طالع فرخنده نیکو است که خداوند همین ساعت صفها
چون جدول های تقویم آراسته و در عرصه کاه مصارف از منظر نیکویی خوش
مضمون احسن التقویم ظهور آورده صحیفه نه کافی دشمن را در یک ساعت بگردان تقویم
پارین بیکار سازد بر یک خضم تقویم بی تیغ چندین الف زخم نمودار کند رای
اندرون انحصار کلین که آب کلین خمیر مایه طفر بود لشکر خانه بر بلند آراسته و کینه
بنیاد نهاده مانده نیر آماده جنگ گردید بفال همانون در روز مبارک
گشت از پی ز مسازمی ببارک الفصه آن لشکر سنگین نفرمان رای کران
و یوار آن حصار را شکست بیرون آمد و در دناور و گاه آوردند که بر کینه
رزم تر تیغ کشیده زهر پسته تیغ تخت بر سر و کمرین که سپه سالار شاه بود
بود و تخت و سامی لشکر او یک فلم چون خط شکسته چنان شکست داد که

هر یکی قلم از خط بهیستی که در خط کردار جامه کاغذ پوشید **نیمت** چو این
 میان زو دل او داغ شد چون خلقه حیم بهم پیچید که ما در تن او بسان نیشهای خنجر
 چون آتش ساه آفتاب و جهان بود که روزیکش نه بر زمینی پرواخت و طرح
 نادر نمی یافت آن روز هم باین خویش بر زمینیست راسته بود و مجلس را
 انکار آن پری یکبار و مجلس تصویر پر است **چو** مجلس از کاران رنگ
 گلشن **چو** عشو و سرکاری صید و شمن **ناگاه** دریا صورتی حسین را سجده کاه
 گردانید صورت این حال باز نمود و شاه بهایون از چهار جهت صورت دیو
 گردید و در مجلس شیان خویش کرد و گفت اکنون نقش باندیش این
 نشست و نیز نک حادثه بدایکونه پذیرفت تا ازین شس چپ نقش از پاره
 نفیر آشکار شود و که ارم رنگ از پنجه بوقایین بر روی کار آید **رکار** باز نمایم
 اگر همه ما جدا گسند زین چون فرشته تصویر چون مردم او بعینه مانندم
 چو شمی که در خواب باشد عاقل بود و نمیکند جسم و اگر و ندانند و آن تیغین را در کار
 نه از صف کشید که در خویش دیدند نزدیک بود که در یک چنین ممکنان بخواب
 در روند و استخوان نشان از صدمت که زگران سنگ سرده کرد و **کشت** بر تنم
 کارسان یا چشم را بر هم زنند یکی بر تخته نزد عقبت صفت چشم انداخته بود و یکی در پای

۲۰

شطح منصوبه بات اندیشه وکی از کتب پهلای غفلت کرد و یکی ازین واران
حسن نامه و بان حیران مانده و دست سون رخ ساخته و یکی سنان و اباغالیه و
اطیب مشغول شده و سیر زلف حرف زده یکی بکار آب داخته و پانی بر آب
افشته و یکی گوش بغیر نهاده و مکیه بر یاد کرده یکی از ذوق خورش خیالات خام بخت و یکی
بشکرت آب شیرین بلخی مرکب فراموش ساخته **و** همه از سستی غفلت میروش
نه بجایماند و نشان و نه میوش نه هیچ اسپه از بارین بدنگ و نه هیچ فیل را
رانش کجاست سر کار از دار و قفسه بیرون رفته و شمشیر و تخته بند با هم خفته **و** گمان از
صحب زد کشته نه از کشته از میان تیغ زمار با سحر همه غافل بودند که مندان بازی
سوار تر کناری گردید و تیغ بهندی آتش پادسی انکجین بعضی بحواب بودند که بخواب
اجل فرود رفت بر خنجر آب میروشند که چنانچه عثمان پر شد طایفه نمیشد که توانا
مخالفت بکوش نشان رسید و وطنه خیال خورش می بخت که زخمهای کاری
و یکی داشت در سروای نکار که با جان فناشش افتاده کاری یکی لب نایش
بود از رو کشته **و** از نو تالوت او یکی جامه می ساخت بهم دوش تن که کشته
جامه اش جانشین کفن یکی بیست ازاده عشرت پرست که از راه مرک گردید
یکی گوش بر تیره چکله داشت که اندر مقام عدم پا گذاشت **و** از کوه **و** شمشیر

مسافر

ن
چون در میان آسمان ساخته اند که شاه والا است بر بستی از تنوع زمان بچک کردن
چون صفها مقابل ندارد و سونوای کوس و آواز و طبل بهفت جوش
رسید چون غلغل کوس و طبل ز جوشش **خند** چرخ و صبح پند
شاه سها بون طالع فیلی داشت که آنرا فیروز نام کرده بود و بنا بر زمانه فیلی که
هم عاج دارد و هم آن بوس اما عاج جستن از آن بوس فارغ است و آن بوس به
عاج مغرور و هم از هم نماند اما این بیکش باز دیگر است و هم اینها
از تنگ دور و نظر با سحر کون می آید و خرطومش در سر می نماید **اگر** شایه
نوعیت بود که چون بان حسیه ده فتنه بگیرد **بیک** کلش بست
بر چار دنیا را گرفته با کوشکی که بر چار پلایه اساس پذیرفته بدارد کوی را بر چار
دیوار برداشته اند یا دومی را بر چار کوه گذاشته اند و فتنش در فتح را کلید و ابام
فیروز را لعل عید رنگه زرین از وی چون آفتاب از آسمان پدیدار و حلقه
نخچیش چون منطقه فلک اعظم اوج گذار گنجت بر فتنش چون ماه نو در شب
طلوع کرده یا قوس فرخ بر فراز ابر جلوه گرفته **فیلی** که بجنب او عدد و حد است
زخمه چکونه جان برد معلومت **شکل** کجاست **بلده** اهل نظر پیدا

[illegible]

حلیس کو چہ وایم ہر حدیث نہ خرطوم است ملواریت کو یا کہ کہی ویکہ
 وانا القصیدان فیل قوی پشت بود عرصہ ناو و آورو و فیلینہ آنرا فیلان کہند
 فیل بالائینہا کی شدہ ابر بالای ہم اینا کرد و فیل تنانہ ابد الفیل کہ قہار
 بود از خشکینی آن فیل سورہ فیل بر زبان ہمہ کہ چون قصہ فیلانی
 بلب آمد ہم جان ہمہ شکر ہر سر می مالید و ہمہ فیل خویشی ابرہہ
 ہر ہر خون کہ فحکان می نہاد و ہمہ لفظ حساب ایشان ہر ہر سیکہ و این دمان فیل
 فیروز می میگشت و دمان ہر خون پلایان ہر بیاحت زخوی خنک
 اینتش ہمہ دمان کتان ماندہ پیشش تروک بود کہ اصولت آن فیل
 قہار و ان سید فام چون ابرہہ ای سیاہ از نہاد پریشان گرفتہ شد
 فیل کشہ کریمہ البان مردمان دیدہ آرد و نگاہ مہرہ مار لنگت مہرہ بیانی آن
 فیل صاحب کی بیانی لشکر فیوزی اثر شاہ بود و بیانی کارزم آراچی داشت
 و ہر سید سراسیمہ کردیدہ سر خود گرفت و ہر بجانب لشکر گاہ نہاد ہر سید کہ سید
 نگہانی اورا بصرہ رسانید ہر سر کشتان نہادی ہای کشتہ آشوب خوی فتنہ کرای
 فی الجملہ و انک نامی بسیاری از لشکر شاہ از اسبجاری و بطریق را کہ بر پیش گرفتہ و در
 نہ بن کہ بخوان خوش آیند کشت کہ گریز ساعہ و زمین سخن **بایا الفسردن شاہ**

آتش که بر آید کشته شود و می بیند چون از آن لشکر بر آید و از آن
نفس ملک بود و در مقام اول راسی دایان سپه داران ملک فصاحت
برین خط پاسی و میدان کفار نهاد و اندک سپاه شاه پرول حکمرانی کردند و
باخت شاه هر چند دل می چکد ام را دل نیا و که بدولی گفت **ع** قیل سان کشته شد
دل همه شاه چون لشکر خویش را نیک دل دید و سپاه خود را سخت
یافت فرمود ناسلسله در پای توس که سلسله سبت بخش رستم بر سائیدان
چو پایش را سلسل گیر کرد و گوئی یاد از خیر کرد و آن توس را که بهر زقاری و دم
خرامی و گرم عنانی موصوف بود و بکند کردن و تند کردن و جستن معرو
بر خیر بدانگونه پانند کرد و اندک تیر شمشیر از خیر جوهر و ابرش آب را بخیر موج و بر خاک
آتش را بخیر و دو که سپهر از خیر گشتان و کیت با ده از خیر خط جام و آب
برق را بخیر رک ابر از آن سلسله توس باد پای نخند چون کوه آهن زجا
مرحبه نزدیکان شاه و در اندیش از آن ایستادن بپای منع کرده و اورا سخن ایشان
نمود و حرف ایشان بدل نزدیک نداشت نزدیک بود که ایشان را از نزدیک خو
ند از غضب می گشت مردم تند و خوشچکان می ساخت نم نمیر سیر
بر نفس از تاب خشم افزونی و کفنی که من اینجا که در شمع پای افتاده ام پروا

معلوم تا جان بهشت تنج انشین از دست نخواهم داد و سر دهر این کار خواهم کرد
 سلام زنی بود چون شمع کارم ز جان خوشترن پروانه دارم چون در دهر
 گرم خون تفت زدن آن شمع و دهرمان اقبال را مشاهده کردند مکنان عرصه نشین
 که دای از روی بند و دستان بر داشت یافته است سر انجام بهستیاری
 بخت سنتی دهر دست سازد به تورشت کرد آورده چون بند دست
 بردست آن دستان نمایی خواهم نهاد و کارهای دست بسته خواهم کرد
 خواهم چهره دست شد حصار از انکشت زحیرت بهمن خواب ماند اکنون مصلحت
 که خواند عالم سلسله از پای با دپای خویش برادر و پادایش ازین در خیر نیند و پیداست
 که آئین سپیدی پی سیج خطا عنان مشکلی بخین ابو نمی باشد که کجا خیزد
 سخاوت به پیش کزین کر که کرد و انعمان الملق خود عیث نیست که کنگریش کجرا
 نوسر آبرقرار او بر آورده و آنی در پایی گرم را بر فیل ابر که نشاند ه مانند ابروان بر آه اقا
 و دهر زمان نیز میرفتند و کج و راست راه می نوریدند و از بیم پس نگاه میکردند چون
 گمرازان آب میکردند و بوفتش هم بود از اندیشه انشین تر و بد و دشمنان بخت کار
 جان سپرده در زندیاسی بختاربتکی و ترشی کام فرسایکت مند نیارسی به
 آورد کس بدان لشکر بیدل در آن ره میسج خرمانی که در انچه کلام است القیه چون

جعفر از بند ای طالب را که در دست ابرو کمان از آن کسب است

شاه قوی است که پشت پناه اسلامیان بود پشت او مردم را یاری
بلند می کرد و کرده رو بنیال او نهند رای از روی پیش منی دستوری نمود
که هیچ کس نتواند پی او را آنچه از نقد و خشن یافتند عارت کردند و غنیمت را منتقم
سزا داد حق بر اهل و کوه سزا داد طلبه بر از مشک و عطر بخندان سیرت از تما
افزون بچنگ آورد و کیستان زرین رکاب از قیاس بیرون اطلس و سلاجین
بر روی هم چندند که فلک اطلس کنجی و در روی هم آینه بریالای هم توده کردند که افق
در میان کم کردید تا اوج فلک از بس کردید زانبار خیمه خورشید زرب
فلک پل چندین کلگون صبار قمار چون دست کل یک ریمان بستند چند
شب بزرگ کوهر چون سلک شبه در یک طویل فرام آورند آمد به سلاطین
نصرت گزین رای صافیل کوه پیکر صاف پای چون شاه و الامیر
آخر خویش را در بوطاید بکاک مور مرز که بیت الشرف او بود رجوع نمود و بعد از
با انظار رسید مهر و برادر کسین او با استقبال ستافت و شراط مهر بر روی سجده
چینش شد از بر تو لطف شاه فرزان چون از تو خوشید ماه شاه و الامیر که خوشید کمال اولی
عین الکمال رسید به بود و کردار ماه و ترل خویش را امید و ایمان با گوید و الامیر
نور دی کرده خود را به ملک شاه و بهر ساند و چند ماه و انخطا و است کردید

و خوشبختی شکوه برای رایان زانو خوشی در آید و او از خطا و
و خدو قاتل نشین و نام او کفرین بر تخت نشین خسته
و ایقان و ملک و زهر پریشانان مکار مارانش و ستان چنین
که برای رایان و شاد به نگاه مقام کز ناکارهای ساخته آهنگ دفع مخا
مسکن که ماکاهه و مانون طالع خوشبختی شکوه آن راست کرد و از آن مقام
نزد خوش طلبی چون رای بلند او از این نواشی طبل کوچ نواخته و سایر
مسیا که راه افتاد و آهنگ دار الملک و زهر کرد و روان کرد و همچون راه نغمه
اجد ما فرو اندام کرد و آنرا چون بمقام زمره رسید این زمره از گوشه سایر
کوچ خوش و اول مقام که نواختن کوچک بزرگ بود و روان با فربنده و آیه
و زلف خوشچیک آورد و زده امگاه زمانه ریاست و بنیاد زمره کلشن
چلت نواهی سربار مصیبت و کان دایره نشین ماتم گردید و بگرد و
لبا نچر بروی خوش زده ماتم اندیشان تنهای خوش را خشک چونی آتش
و آیین تنهای موسیقار مالک کمان پهلوی نم شسته افتاد از باوج رسانید
از آفتاب و دست بروست زده و کمانچه و از تیر کبابی جان خوش زده و

کردار با پشت خمیده مال آغار کردند **ک**شته بیست و نهمین همه نغمه پرست **د**ایره در آواز
بدست **ر**ای بی بزرگ مستش ازین زخمه دلخاش چون زکوله دل را بناله داد
و کربهای درون را روانی داد و زخمه مکلان از آتشک رو خون کشاد و پر
میده را بنجامه است **م**وشست **ز**خمه کلاخا او اشک هر دم حکیدی
چون از زخمه مطربان نغمه تر القصه چون دور خوشید شکوگشت و ستاره
دولت خسته و ماه نو این که نور دید او بود طلوع کرد و مملکت روز بهر مقام و الایات
روزگفتی نور و گشت و آوازه این نور نمایان بعرب و عجم و صفایان و حجاز
بگفتی از آن شاه و الایات بهر گوشه آوازه افتاد چون آتش و ملایه آوازه را بخت
پیشتر گشت و طالع زخمون کردید راست کردار از آوازش فرموده صلح
آوازه کردانید و از حصص باوج رسانید و مخالفان چون خرطنه بر بسیار
و مانند رباب کوتهال داد و زخمهای دلخاش زد **چ**ونی دیدی بهر جافه سزا
مقتل را ساختی سواج سواج **ب**الحمله و رماه این استقامت پذیرفت و **د**اد
کستری که شعیب است ارجهاندری اصل گرفت سواجی را مشکری در بر افتاد و نقش
فضیل نغمه یات صبار و ج افرا گشت **ا**سل و دوان بنا و نوش همه **م**ی کل
لله زک زدند و مقام طرب بعد عشرت **ب**بر طایفه حله خنک **د**اد **ط**ایفه

همه سال و سه روز و کل حبس راه صبا منیر و لیل نوابان در پرد و نور و زار از آن
می بستند و نگار دل کلر خسار بجایانک تو این دل از دست عشاق می بردنشان
آتشین رو سر کرم نموده هیچ نمیکشند و نغمه کلوز و عود و لمارا کرم میا خند ساو
نی بود چون شاید آن خطا حنی منیواخته و بنور و حار و لهای سنگین دلان را
بر که گویند **تورطمان** موش فرب بر دارا مل موش صر و شکب **انگشان** و
دستانان بدست و موسیقار که ناخن خاج از اصول نبود و لهای نغمه
پروازان چنک بکر و در کیم بود در این کونای نداشت **بدو عشرت** او بود هر که
عیش گزین **برود نغمه** روان کرد گشتی باده ساز و نوا می عیش ساخته و کاسه نیا
رنگ کاسه رباب کرد و رامشگران دم از جهانگیری روز و کاسی شیر بر میگرد
کاسی که رباب پیش میکردند **برایان نغمه** **سازان** **بوی**
لله این در راه جهان فانی بود و گزین خورشید و لان روشن رای بدین
از نغمه را بروی روز افکنده اند که چون برای رایان روشن شد که سر مملکت روز
بهر از آخر اقبال حسره و ماه آتش فروغ اند و سعادت کردید از مقام زمره مانند تو از
استاره بیرون آمد و بجانب روز میر کرد فلکسیر احوالان و اند **ابو عتی** که شد از شک
و اند **سازان** و **یک** سیده بود که بارگاه حسره و ماه آتش رسیدند و دست یو

49

آن فص خاتم اقبال دریا و صاحب ایادی شود و مانند نگین در زینت
کرد و انگشت نماند و بخت و کرد و در حلقه ارباب دول دست نشین نگاه
دست برد اجل بروی دست یافت و کار چون نگین بر دست ساخت و چون
از دستش در بود چون نگین شد چرخ بوقلمون رقم سرنوشت و از
زین کمران را در تمام انصاحب نگین بسجیل خاتمی گنجش از عقیق بود و
چون شد و اندیشه مصیبت او در دلمای بزم نشینان بسان نقش نگین در موهام
گرفت می ست گاه ترگازی اشک کریم از چشم خاتم زنهار همداستان
به هم مانند خاتم ازیرانی انگشت در پس مانند و از اشک خنجرین بجهه زرد عقیق حک
در زینت نماند و بگرد نقش مهر سیاه پوشید و باین نگین دان بر ناسخ
زود ساخت خواب اشک شان از لعل بهر انگشتین دیده نگین بیا
آن کمران سنگ را چون نگین در مبد زین کرده دست بدست برد و مانند
و آتش نشانند و خود انگشتین و اربابیت خمیه نگین کرد و از روی خراشید و حلقه
ماتم شستند و در انصاحب بسیار احاتم مانند کرد و آورده مهر کردند
زرقا و بدست همه زین نگین در آورند آری نقش سرنوشت چون نقش نگین
نقشی است بر سنگ که هیچ والد است که هیچ را بر جو کردن اندیشه نماند

فلک سیه مات و نفس خاتم سیه کار و کجور کسبه کالی بسا قضر زین کم
از انداران چو گشتی بی تکین کرده خالی **دست** ماه آیین کانی **کلی**
دست راکت نیکار نام داشت بفرمان واهی خسته شاد بهر و رسیدن او
دست فروغ پریان انجم معانی برین آیین جمیع افروزی کرده اند که چون شعله
دولت خسر و ماه آیین جهان افروز گردید و کیتی از آن نور بخش آفاق روشنی گرفت
ع گشت انوار سعادت آیدیش اسکار کی از سر واران راکت تیغ کد انام داشت و
چون تیغ نقاشی عت و رقصه او بود **د** ظریف تیغ او و مساز ویرین **ب** سان تیغ
توفیر و آیین **و** الی خطه شاد به ساخت و آیدار اقطاع او گردانیدار میار
آیین و باد و سرشان افتاده است تیغ شعله زین آتشی گردان و در آن قلم و دستش
گوشه آن پرواخته هر جا که خود رسته بود قلم و آیین سرش قلم سازد **ب** بالقرص
رک گردان اگر بنایند رک آیین شان برون گشت همچو قلم پوسته اسرار آیدار که
چون دیار نیک سبز و خورست و بیا و زمین از آن آیدار که دماغ شان از خیاها
فاسد و مختل شده پوست بر کند و کیفیت حال آن معقران پوست کند و بنویسد تا
بزم کجا می کشند و کینان تا کجا می آید **د** سر چادرستی نشان در سرست **د** قلم
دو نیمه و کیف و کم **الف** قصه تیغ که از مانند تیغ محرابی تن به سجود آورده با سپاه

کس کسب نال بجا از قطع و مراخل نخطبند و بهر سید و پادشاه خطبند
فرمانروای شست و آیین و کستی پیش گرفت **نظم** کسی را چون شود هر چه
ناید روی از راه ارادت رود و راهی که بیند روی بهیود کند کاری که به یاد بود
بکیمی از روی او بر آید که اندر شسته کارش کشاید و نش سرملیه امید کرد و تضییع
جاوید کرد و **نظم** که شد شاه و الا در مجلس خسرو ماه و آیین و فرستادن
او به اعم و کسب سالار لشکر و بچنگ و الا شسته و کسب سالار لشکر
بکسب مهر و فرزند از شاه و الا اختر تاج خواست و بچنگ و الا شسته و کسب سالار
بچنگ و الا شسته و کسب سالار لشکر و بچنگ و الا شسته و کسب سالار
که روزی خسرو ماه آیین که منظر تجلیات نور الانوار بود و نورنا صید روزگار انجمنی از آیین
و مجلسی برپاسته مجلسی از نو طرب بهر یاب جلوه که صدمه و صدقه و صدقه
جمهور و روستا لان شرف حضور یافته بودند و هر یکی از دقایق سخن با وج سخن
سر همه در دم سخن رانی کرده از لب ستاره افشانی بتقری سرگشته شانه
و الا آخر و طلوع دولت او در عهد خسرو و خورشید شکوه و گو که بهر هاج را شکست و اونی
و خطب شرف و زار تیغ خورشید پر تو گرفتند و گو که از ان فسانه که کرد و ای
بیان شدند و خط طوطی و از مجلسیان خسرو ماه آیین با آیین آفتاب جبهه

مرد و حجت میگفت از مهر گریبان پاکسی باشد که آن زهره مهر اسیمه را که خیالهای پایی
موا دارد پیش ما بیاورد. **اسیرش** ساخته مانند نورش **مزاران** در
اندازد که درون **بهرام** که به پیروانی شهره آفاق بود زمین ادب را بلب نیاید
داد و به پیرس فرمان که خدمت به میان جان بست **فرمان** پذیرفت
بغی متکبری و ساخت **تسلیم** اسیر آمد و اشیای **خمس** و ماه آمین او را به
شریف خلعت خاص مشرف گردانید و تیغ جوانه کار با و عطا فرمود
و تورنی و اوما آن و الا در سگاه با لشکر چون خوبه های تیغ آهن
پوش خارا شکاف قطع مراحل نموده بجانب ملک مورد که دارالملك
شاه و الا آخرت **نشاب** را که گونه تیریزی بنشاند که به نرم به فرق حسود
تیغ **لشکر** شکنان **بهرام** تهی ساز سفر نموده از آن مقام برآمد و اهنک
ملک مورد مر کرد **کرفت** تیغ نصرت سازد چپک **به** خوریزی مخا
که **هشتک** بعد از دو ماه با گو کبه و الیاد یار شاد به رسید و تیغدار که و الی آن
خیار بود با استقبال او شافت و سعادت اتصال او دریافت
بهرام با تیغ که از او الی کوه به دست و قبضه تیغ دست بوس کرد و چون کاه می
او بود **نی** هم از دست می خوردند **چون** که های تیغ یکدم آب **انگاه** با لک

جگر و شکر نوش که سر محمد پر دل بودند و سایر لشکر نیز در پی اثر شکر ملک بودند
رسید و بر کنار آتشبار و ساز جنگ کوکب کرد **و** شد از آتش شکر
تیمور **و** سر از مساز و مخالف شکن تخت حاجی را پیش شاه والا آخر فرستاد
تا چون ابرو کنج نشنید و راست کوید حاجب پیش شاه والا آخر کشاد و پیشا
آمد و بتواضع قامت خم کرد و بزبان رما یا تکلیف با جگر می نمود و خواسته
خواست **و** کساح بر هم پیشکش کرد و طلب زبان خسرو پیل مال حاج پیل
مال شاه چین در ابر و افکنده پانچ داد که من پیشانی این کار نداشتند ام و ندانم
و نباید ساخت پیروده شمارا چو ابرو کنج خیالی شد و نوش به امبار و دیگر
زبانی روان کرد چون تیغ سر زده به مجلس شاه و آید و بی حجابانه دم از سرش
و سر کند از زبان تیغ سخن تا همه خون شود دل دشمن آن تیر زبانی
نزد شاه تیمور رسید قطعاً پاس از مردم نداشت از آهن دلی حسان و دیگر
سر کرد زبان ساخته نیز مانند تیغ سخن را از غریبه بید ریغ شاه و غضب
را اشاره فرمود تا آن خون گرفته و یکدم مانده تیغ تخته بند ساخته در خون نشاند و
از دل بروی زبان تیر چو مینی بگو و بال سرت با سجد لشکر ظفر نور چون حلقه
کرده آورده از دار الکلیت و مرز بیرون آمد و دشمنان بی سر کرده را از سهم لشکر خویش

۵۲
 در آن شهر شکست چو بی ساحت **س** لشکری که از آنرا و کان همه چون ترخان
 ناوگان **ا** نگاه بایه ام خدمت کیش خدنگ و این مقام نیز فرستاد و کان
 کردار آموه پیکار کرد **م** مصاف کردن **و** شاه **و** الا **ا** آخر **ب** بایه ام **و** در **ت** نخستین **ع** غلبه
 چمن فصاحت هر یک و سخن سرای آغاز کرده اند که در نخستین چون نوبی شود
 از کار بی نفس پیرامه شاه **و** الا **ا** آخر **که** پرورش بخش ضیاء اسلام بود پیش
 اوج پرواز پرشت و زیبا صورتان را بگرداشت پیری ترکش بر کمر بست قوی
 بالانرا چون جعفر طیار جادو جانج داد و به سرستان دیو سار را کلاه سلیمانی
 نهاد **و** نوجوان سروق از آنکه سر جوشن فاخته کون کرده سیر به امه
 و صفا را چون صفهای کلنگ مرتب ساخت و لشکر را ببال مرغ رسانید
 پرواز کنندان بمیدان ناخت میزان نیز او را پایه طیار بخشید و راع کارزار
 شایه ساز کرد **و** این **س** پیر بر سر مردان است **و** از خود نمایان **ی** یاسر زده از غیبه
 فولاد و نهامی **س** سر نمایان طالع تو سن تدرو خرام را بچولان گری آورد و
 لغزل غشی طاووس **و** از چندین **س** طلا کار طیار کرد و باقی برفق جولان
 نهم چون قمری بر سر و زینده بود و بهر کی از خود آرای خوش **س** را **س** سیر
 و استخوان مبارک از استعار عقاب خدنگ سیر **س** انگشت **س** بی بال طاووس

جعفر طیار با فتح زنت بای بسیار اندوه و غصه
 جعفر طیار بای طالب برای آنکه در
 خارج با فتح ببال مرغ و زود و نامحرم

از همی شکافتند و بال مردان کردار شپهر مرغان صد شاخ میکروند **ب** یکاکی
بهر صد که جنگ با هم و افتاد همچون خروسان جنگی طایر روح بر شاخ کمان ایشان
می بست و شاه باز تر مرغ قدسی جان را سکار میکرد و جانباران که بموای ماز
در سرشان بر چینه کرده بود بر بیدار برف و دلیران چون تلخ چشانه شاخ شاخ
می ساختند بر غایبان جو تیغ ابدار ازش بد کالان سرحاب روان میکروند **ب**
قوی بالان پی ماز و گشت می چو سیر افکن شد می اندر هوا از ترشان سیر
در مرغی طغ کشتیان از قوطیر خوردن بر آئین طیور پر می بر آوزند و زرم اند
در دزد کردار مرغان بدام افتاده می طپیدند اندازهای تیر از زره تیغ زمان زرم سگال
کره باز میکرد و سوارهای خندک تن جوانان فاع بال را دوام بلائی انداخت
ب و آن آشوب که بر سوئی تیر فتادی در چشم زنگیر حلقه کمان بشکل چطاول
می پرید و پیکان تیر زنگ مقدار طوطی سرخ میکشت شاهبازان زرم نه ازدا
میکردند و بچندین عنادل می نهادند **ب** بود و دل مداس از شمشیر همچو مرغ
مسبح از خورشید بعضی چون کبک بر تیغ کوه تیغ فولاد جا میکرفتند و بک
چون بطور آب در آب شمشیر شام میکردند دلیران سواران سوار میکرد و از ایشان
از کمان می پرانیدند و بقدر مقدار کجاشکی فرو گذاشت نمیکردند **ب** بر نظر شو

53

طول بوزن بکلی تمام است که اگر کسی میخواهد بداند که چقدر است
سحاب با اول مضروب و باقی زده و چقدر از آن را ببرد

چون

دویم منصوبه پستان سخن برین مبطاطا که از شکری کسبه و داند که چنانچه
دویم از کعب سپهر مهره خورشید از خانه شرق بیرون آمد به دو لشکر او در عرصه
مضاف با هم مقابله رود و در کنار شتی اتفاق جنگ افتاد بود و دست
شمار آن دو لشکر و شوار هم چون تضعیف خانهای شطرنج سواران چابک و پیاو
شاطر چه صغیر و چه کبیر بباطناور و داند انداخته اسبان را جولا انداخته و رخ در خصم نهادند و
را بعرصه آوردند و بفیل بنیدر و داند منصوبه انگیخت که بازنی حرفت فایم نماند و لاهی
ساخته که خصم دست بر نتواند نمود بود و جای مضاف از تنگی یکایم چو رفته
شطرنج: فرین نهادان بر طمع خونریزی که گنج منجر امیدند و ناسواران پیاو
مات میگشتند در عرصه نرم او فاداند شترخ نشان بفکر شده مات شده
والا آخر که پشت و پیاو قوی پستان بود و در میدان ناورد نهاد و سران کوفتا
را که پشت و ریشیت یغزن بودند کبیر فرایم آورد جمع شد لشکر تهمتن و شش
و چیره دست که در فلکش زبردستان قوی باز که بر تن نشان از هیچ دست
جای انگشت نهادن نبود و بیرونی بدی اللی بعضی تیغ دست بردند و بخت مساعدی
مشتی که بدی عوی بدستی بدستور لامل کرده بودند ناخسته و از سر برده و
پروند در عرصه مضاف نمودند و دست بردند که جو شش خصم نماندند و

ز بهر گشت

میجا برویخ چون ناخن بریده کمان از دست خصم جو تیغ مانند زلف چنان با
 شانه قوی پستان است که گردید و حلقه کند بگردانده کریبان کلو گیر کردن فرا
 گشت و نماند بیست و پانصد و در دست و پا افتاد پای توانستند فایم کرد
 دست توانستند بهمانست **ب** جلد را شمشیر بکارماند کار رفت از دست و
 دست از کارماند ساق که دستم آینه را نوشت خشک چو لی گشت و دست که
 سر خنجره چو بیار ساعد است بی آب شد چشم چون حلقه نیکو با سو فاد مجسم کرد و
 مژگان چون پیر یار بر پند گرفت تیغ محرابی در گردنهای حایل و دلماد صندوق سینه
 تنی باره گشت **ب** ره از دم راناک را کرد چو دل بیکان درون سینه جگر
 بیکان از چون جاکل بیکانی شد و خط جو تیغ خط یافت کرد و دیگران صاحب
 چون تیغ دست در گردن گیر کرد و چون جو به بای تیغ بیکدیگر پیچید زبانه چو بکا
 خشک شد و دهنها چو سو فاد اماند **ب** زبیکه تیری هم رسیدی افتادی زبانه
 بیکان اندر دهن سو فاد جان از خرم تیغ بلب آمده بود و دماغ از بوی خون به بینی
 و لیران از بوی گوش میباشند و میخواستند که از خون خویش سرخ روی حاصل
 کنند بیکدیگر ساه و روان به ابر تیغ مانند کاغذ می بریدند و سر خط را بیکدیگر می افروختند
 چنان بیکدیگر کشیدند چو نالی فلم می شد از تیغ شاخ شاخ همه الفصه شیه گیران شد

جو تیغ
 شمشیر

54

و در میان دو دل خوش را صندوق سینه
 است که با خود صاحبانند با سبب بقوت آن
 که خوشتر از خود را به معنی کسی آن را
 جوهر را باشد

تمام کیت در میان داند و عیش بر اعدای ساخته پناه نماند بر که در شیشه حیات
حساد و برینک زنده و خون شان چون جریعه باده بر خاک نختند بد سکا لاله از اجزا
انداختند و زرمساران را با جمال گردانیدند بر اعدای تیر می و لیوان سرکش دودینه
دانشانکه بر آتش سران کیت سواران سازد و ساز می و سیر لاله و اوجده
کز مقرر از سر با چون پنهان میای میخاران جدا گشت پای از کابهای بیرون رفت
از بیرون شد از ساز زرمستانه و ش کباده بی تیر حیا زه کنش
پلنگ افکنان که بر شیر رویه و اردوشیه آبوی گرفتند اسب ابو وقار را بوست
پوشانیده جولان دادند و بگر کا و سر کا و در خرمن شتر دلان که سبج کرک شستنی داشتند
کردند تیغ فولاد و کفیل فتح ساختند و سه کرک را خمان طهر گردانیدند و هر یک را
که برنگ و ریو موصوف بودند بر و پلاد کور کردند و سه پای سکاران را خوار
خزوار فراسم آوردند تیره و خویان گردید جای شمشیر بد انصفت که بر آید تیغ
کو پلنگ ترکیب اعصابند میگردند و قصبه اجسام قطع میزند و لیوان خود
را دوتی میساختند و موصل را قطع میکردند اگر تیغ ترکیب جسم شوخ میشد و از
صفت سیف مجسم میساخت تیغ در اعراق بود و تیر و مساله بر پلنگ
چون رنگش زنی خامه در دست من تیر شد و خون پای پلنگان

و در میان داند و عیش بر اعدای ساخته پناه نماند بر که در شیشه حیات
حساد و برینک زنده و خون شان چون جریعه باده بر خاک نختند بد سکا لاله از اجزا
انداختند و زرمساران را با جمال گردانیدند بر اعدای تیر می و لیوان سرکش دودینه
دانشانکه بر آتش سران کیت سواران سازد و ساز می و سیر لاله و اوجده
کز مقرر از سر با چون پنهان میای میخاران جدا گشت پای از کابهای بیرون رفت
از بیرون شد از ساز زرمستانه و ش کباده بی تیر حیا زه کنش
پلنگ افکنان که بر شیر رویه و اردوشیه آبوی گرفتند اسب ابو وقار را بوست
پوشانیده جولان دادند و بگر کا و سر کا و در خرمن شتر دلان که سبج کرک شستنی داشتند
کردند تیغ فولاد و کفیل فتح ساختند و سه کرک را خمان طهر گردانیدند و هر یک را
که برنگ و ریو موصوف بودند بر و پلاد کور کردند و سه پای سکاران را خوار
خزوار فراسم آوردند تیره و خویان گردید جای شمشیر بد انصفت که بر آید تیغ
کو پلنگ ترکیب اعصابند میگردند و قصبه اجسام قطع میزند و لیوان خود
را دوتی میساختند و موصل را قطع میکردند اگر تیغ ترکیب جسم شوخ میشد و از
صفت سیف مجسم میساخت تیغ در اعراق بود و تیر و مساله بر پلنگ
چون رنگش زنی خامه در دست من تیر شد و خون پای پلنگان

چو جسته به صراع رکین شده بینی از ضرب کز چو الی منی کنافت میرفت
 کوش از تخم تیغ چون کوشه مکتوب بریده میشد بعضی را دولت مانند کلاه درین سیه
 شده بود و برنی را قلم دار روی درین چناب خورده بود و سر بار جهان می پرید
 که قلم را قطع نموده است تا از جهان می بچید که مکتوب را در نور و **س** کشته بود
 سر از آن کند **س** سطح مواصفی بر سطر نه شاه مایون فکر که خط جیشش مضروب و قیود
 داشت یک قلم باز نامه تمام سر کشان را مانند قلم در خط کرده کونسا ساخت و دور
 کرد و اسطر استند و کردن افکند و اسیر کرد و اندید **ب** انگه برودند از وی خرم چو
 طومار سر و کریان فرو **س** سیه کارانی که سر از خط فرمان بچیده بودند همه را سر برید
 باین قلمها و قلمدان در یک تابوت انداخت و روسا ماننی که پیمان شکنی
 کرده بودند جمله اجامه کاغذ در بر افکند و کبر و از خط شکسته درستی در یک نشان
 نگذاشت **ب** تیغش رقص خبات اعدا از صفحه روزگار استرود نزدیک بود که در
 جضم را بکشد مانند مال قلم و چناب افکند و در حصار محبوس گرداند **س** چون خامه
 همی دو نیم کرد و سر نشان **س** در آب سیه و کل تیره فکند **س** ناکاه سپهر بوقیان
 فکند و زار نوشت و سواد شام را در میان آورد و خط خورشید از صفحه نام
 کشیده که در وی **س** شب آسمان را شستند و او ساخت بر و انگه را به شیر کرد

بدانسانکه

علم

خوبان پر اسد مع ماه است چون روی محبوبان آرد لای و کباب آورد و نشین
کیت را میدان راند **پ**یاوه شیر کیران در کالیش چون موج باد و مرغ حلالش
در عرصه ناور و ارقیلان فیلبندی تا فیلان خرافیل مات سازد و خانه زین اسپانرا چون
خاسماهی طوطی طوطی طوطی طوطی تا شمشیران را زین هم اسپانرا زد و پیاوه
و حورار حاضرانه و غایانه نوازش فرمود و رخ سستیه زرو بر و نهاده **ا**فکنده باط
رزم و کردید **س**طریخی روکار حیران خانه زین بر تو سن بدامثال بود که نزل
بر کوه سپهر و خوشه عمارتی بر فراز فیل چنان می نمود که بروج آسمان چشمه مهر **م**هر
از لشکر چنان جوش بود که تو سن زین خانه بردوش بود و زین و موم فیلان بر
عربه بلای سینه را آسمان آده **ب**همین از هوا باریدی و رسم از زمین رستی **ت**همین
جانرا پرومیکه زنده و زمین تان روینغ آسین می آوردند و نقران بر خم چرخ می زد
ضحاک میگردانیدند پلنگ افکنان چندین آروشیر آبا این بهرام کو میگردانید
سیا و نثار از جویار تیغ آب میت انداختن پرویز و نثار از پیکان تیر پرویز و نثار
بهر دم زین کشیده نکالی **ب**هر اسان همگشت **ر**ستم چو بالی **ا**سپارگشان
بر کوه عرصه کاوه میگردانید و در شیشه جان اسکندر **ا**نهمان مانند مار و اسی
بسته کو چرخ تیغ پود **ب**هر گمان با وجود زین رستی از دست میرفت و از میران نیزه

بهمن با وجود کمال در رسیدن به وقت رسیدن مهر فکس و او را
 که در روز یکدوم به کام خشتین تیغ بر قلاب جسم کی تاب می آورد
 خسته و جان شیرین میلاد و دل به دلاک می نهاد ^{نام پهلوان} نه که کند و شیرین کجا
 جوی و آن در که پهلوانان همه تیغ آزمای کمر بسته ^{چو چرخان و}
 جوانان همه تیغ سوسن رنگ لاله خون را از نهال قامت نوجوانان بهیچ
 میکشید و هر کس تیغ را کمرنگ می ساخت شاخ کمان اجل با می آورد و از غنچه پیکان
 کمرگ می شکفت ^{رئیس تیغ با جان سه لایه داشت} بهر یک سبک کل ز خونبار داشت
 رئیس ریخته خون مردان نخسین ^{و سیه کل از شاخ کاو زمین} بهر او داران رزم کلگون
 صبار قمار می ساخت و ابرش را فقط درن میکشید و اندیغ آب را مانند جوی ^{آب} در آن
 بود و از خنجر سوسنی برنگی که سوسن جوهر موج میزد و لیدان سخن خود را سبز
 می ساخت و حرف خود را آب می افروخته چون رک ابراج کرامی نمیداد و کان چوبه
 قرح دلیل تیر باران بود ^{از آن} عرصه نوجوانان را تیر اژدر درون سینه خیزید
 جانی پیکان گرفت سو فاده غنچه کوی شکفت کل کردید با بچه آهنگها آراست
 و هر آنگی و گوشها آید و انتقام که آوازه ز مسازنی بلوچ رسید و پهلوانان
 نسجه پهلوانی پیش گرفته کان با اصول تقیل و خفیف ^و تیغ ضعیف ^و تیغ ضعیف ^و تیغ ضعیف

بهمن با وجود کمال در رسیدن به وقت رسیدن مهر فکس و او را
 که در روز یکدوم به کام خشتین تیغ بر قلاب جسم کی تاب می آورد
 خسته و جان شیرین میلاد و دل به دلاک می نهاد ^{نام پهلوان} نه که کند و شیرین کجا
 جوی و آن در که پهلوانان همه تیغ آزمای کمر بسته ^{چو چرخان و}

حصار کرد و لشکر نکین قرار بنامیه و خصار می کرد از او شش درجه سپهر دقیقه
توان گفت از ارتفاعش بلند می قاف را حریفی توان خواند خشت دیوار
از بند می چون آفتاب اوج سپهر جا کرده و در جرجیش از فست فلک المریج رسید
حافی در چشمتش جنبیده و الفاظ و شنایش منین هر که دیوارش نگر و چون سپهر
توجیرت کرد و هر که درش بنید چون حلقه در از حیرانی خود فرو و در غیبت خاک گریز
آسمان از غبار خاطر نوش خاک کرده از حیرت جشش سپهر لکنت بلال بندان انجم
گرفته بازوی زمین از وی قومی شد و تر از وی فلک از وی سنگ یافت قلعده الموت
رنگش صورت مک خود دیده و خصار نامی از غیرتش قالب تهی کرده لنگر هاش که
در چرخ آفتاب ده با آسمان دست و گریبان شد و اگر سزده و طوبی را از بیم اره خویش شک
چوبی گردانید و اگر بر خصار سپه خنده دندان نمک مسدود می کلید فلک
دندان است و پذیرای رفت نامیده را نشانه **شش** خصار می چو کرد و ن گردان بلند که رفت
بر جرجیش بود بهره مند و بد قلعده وارش کرد و ن جواب کند دیده بانی او آفتاب
از آن قلعده تا کشت صورت پذیر شد و آسمان شیشه دیو گیر نیاید سر او بگردون
فلک که سر کوک کرد و ن ج ا و بنای وی از چرخ آفتاب **شش** روی بلند
سجده باب شد و لنگر هاش **شش** فلک را نموده دماغ بلند چون برای ج

خاک گریز حافی که مساند و در قلعده از برای خاک گریز

در قلعده است از برای کلان

دیو سر او بگردون

نم

آدن شاه و الا آخرت است نو این در روشن کردید یارم چنانکه مهربان و در
درین باب یاری زور منی عرض داشت که حصار نو این در قایم مقام است
خاکي سعادان الی یارای نیست که در آسمان توانست شود و خاکساران دست بر
کجاست که در یاری آن برج ثابت قدم ثابت توانست کرد و یارای نیست که فتح آسمانی
نیز یعنی تدبیر و کربان شد و تقدیر و کربان شد با بجز از سخن راجح میباید و فرمود که
در یاری حصار استوار برینند و عثمان خاکساران آب شوند و با و کف و انشاید
بر گردان حصار و الا که از در عظیم بود و در داشت به دور اسبک بر آ و در و ان البر
قوی میکل را خار پوش کرد و امیدند در خاک بر طرح غبار المیزی قند انداخته و انشاید
را برج آتشی شاختند عاجز شدن شاه و الا آخرت تسخیر نو این در و بر آتشی
شکار بر بالای کوی که نزدیک آن حصار بود قلعه کنایان آفین حصار
موکب سخن بر آید بن آتین اراسته اند که شاه و الا آخرت در باره تسخیر آن حصار اندیش
بنده انگاه موکب فوری باره را فرمود که تا گردان باره سنگین نماند اما از
تر کنار کاری نکند و دیگر باره نکاپوی نمودند از آنجا که راه آن باره بگردان باره جوان چو
چ بود فتح توانستند که یکس منتهی شدند بود و دیگر کاری اندونند به کام چو سنگا منتهی شدند
یابد سر انجام با بجز با یکسال آن حصار را که سنگ یک است و در ریز که آن سنگ

که کرد و بود و کردین حلقه حاتم کرد **ب** پانچست این نامه بود و نقش نگین ز قمر
 خود فروزد یک آن حصار کوی بود چون اندیشه دور بند و چون بخت اقبال گزینا
 این پسند بدین پایه پای جامی صاحب سنگ تمکین گرای پایا و ما دانه
 و با قیاس بهر غلظه نقل کن مکان حاصل او و علم معادن دل او سنگ
 به شکسته و پای و اسن شیده از ریاضت و سختی گرفته و در عبادت آئین قائم
 اگر کوه بالا معانی را بر بالای نیم نیم از عمده ستایش بدین می آن کوه مستویم
 و اگر تخان سنجیده را هم سنگ آن کوه ورن کنم در وصف او نکه سنجی گویم
ق کرده بهر شکلی زاده آسمان بی بی در جیح شفق که شیده خونی است
 زینی اش چکیده ز مهر فاده و غم صبح گشته و مرغ او دم صبح چون حلقه
 او زدم ساخت خلخال بساق عرش اناخت سنگش فدان کو شکسته
 و بغش و بیکار او پاره ساخته انجم کوه های تیغ او کشته و کنگرستان چیدن امین
 کرده آفتاب چون باوج رسد بجه درواستش تواند دو کف الحظبت چون بلبل
 که اید دست و کمرش تواند کرد تیغ خورشید از سنگ او تیر شده و پای چرخ از بالای
 سنگ آده منطفه بهر حلقه درینی او فکده و چشمه آفتاب تیغ او را بکوه داده است
 که چرخ بیستون را بر سر ساز ساخته که سنگی که آسمان بین را می سنگ کرده اند

88 میان

در میان
 کوهستان و کوه را که در میان کوهستان است

در میان کوهستان و کوه را که در میان کوهستان است

در میان کوهستان و کوه را که در میان کوهستان است

چرخ است نسکینش ساخته بندوی چرخ کرده موج خستیز خورشید را به موج
خارا زیت جاوید را ماه نو بنیاد از اوج فلک بر سرش چون بر سر میدان گنج
سرکشی که از پردلی و پیر جانی پلاش نسکینش و خارا پوشی که زوش از فلک لاله
نسکینش چون و صفش منویم زبان چوین قلم نسکینش شود و کرامش منکام
کاف کو بیخ که ده سیکرد و انجم المهای باپی ره نوران اوست و ماه چراغی در دست
شکوهان او فلک اخضر سبز بر امن اوست و نسکینش کو کلب و دامن او کلید
ماه بر سر دار و بیخ خورشید و کمر مرغانی که بر قله او آتشبان می بینند از خرمن باد
خوشه پروین زانمی چینه و لپنگانی که فراز او آرام سیکند یا سیر سحر سحر میزند خورشید
خطوط شعاعی کند باغیانید تا بر اوج قله او بر آید و عرش کرسی را بر پایش نهاد و خود را بر
او ساند و بر امعانی متین دست دهد فال ناس منویم ز دو انجلی یاندر با سحر
دست یانیم اندیشه و صفش منویم کرد و عرش هم در کس هم نیست

میکند

کفسان هم غصبت آورد که نشسته و ای فلک که این بی غصبت تیغ
 را خزان که تیغ ز حلقش شده و در چانه تیغ چیدن با مثل او ستا و پنهان طرازی
 ز منوج چشمه ز روی شاه شب که بشکار کچر بر آید و بران کوه که راهش چنان
 آسویج و سحر بود قمار بی آسورایه بستن آید و در دو حسته و حسته آید و کچر کرد
 بر آسوی مشکین بر بخت انداخت که او هر چند حست نتوانست حست بلکار آید
 تیغ کوه که در جوبه های تیغ حلقه زده بودند چون جوبه های تیغ گرفت و بغیر پیکان از
 شاخ رنگ کل های خون رنگ از رنگ نکلانید شیر را به این خورشید بشکار کرد
 کورای چکل بهرامی برودخت و کورن را به بهرامی پی در پی شاخ شاخ کرد و این پیکان
 کور و کورن بر بالای هم انداخت که کور کس سپهر و شیر کرد و ن طبع یافتند بناید
 اقبال شاه دلیر چون خورشید شد گرم و صید شیر فلک نشیر افکنان بر این باغ
 شکستنی بشیر را به خورشید خوبان از آن تیر دست و آن صید که به چاه حوت
 رفتن شاه و الا اختار قاصد کوه و لشکر از حصار تو آید و شکست آید
 و سپاه خشم را مظهر کرد و این صید افکنان نخچیر کاه بیان بدین گونه آید
 بخیر را بچکر کرده اند که بر آن کوه شاه شب که محمود و قشکار بود و من تیر را بر
 کمان نشسته و کمان در جانوران نبات خواره را که در آن کوه آرام داشتند

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

ختم

۱۷۱۱

سنة ١٠٠٠

پادشاه بخواست چو گوهر آبروی خود که بکند و نقشی بر آبی آب و در که شاه پادشاه
گوهر که اهل اسلام است بی آب و آب است نفس زندگانی او نمیکرد و درین
پادشاه و یاول آن حلقه بگردانید و گوهر کوشی کرد و گفت که ای واکوهر که حاج کرد
کرد و هر چه بخواهی بگوئی من چو رای منوایم که آبروی ما بریزد و ما را بی آب کرداند
من خوش بگویم که بر سر ما چو موج تنگ کشد شاه چو این با جراتش دست از زندگانی
شست و ما را بخواست بیهوده وضو چون آب آن کرد و بیهوده بگریخت
قطره زن شد القصد آن در یاول از در و حصار بکشد و حصار سوم را صفت
بسته یافت و حلقه بکوشان رای بدو که آلب تنگ ملک داشتند انجان شد
و کرد آب حیرت و رفت نگاه به تنگ آید از سران بچو بران را میرید و از طولید را
اسپی پاک گوهر دست آورده سوار شد **س**مندی که در راه مار یک آید بقطر
زین بچو در پشت کوه چون آن ابرسان اقبال بران توسن آب رفتار
و برق مانند آن شهباب چنانکه آن قاق سیرابی جست خود را اندک اندک
انسو می و بوار حصار انداخت و ناگهان پادشاه از آن حصار بیدر بطریق گوهر از شد
چو برون آمد و آن توسن اگر سبب کرد و نجات کسب بجانده نگاه چو قلمه شاه
چو بخت خوشی بود و بوار حصار بر دامن بود و بر پشت و در خانه بزم کرد

بنیاد یک غسانی نهاد و بالکله قوی است و بجانه خود رفت میانه برادر خویش فرستاد
 از سر رای یوزرا و بنده انحصار که نموده و یوگیر بود و سندان سیکار که چون
 بیشتر بودند اکاسی و اجمت فریاد سردار حکیم آورد و پادشاه اصف نشان
 که خود یوگیران بود گفت که چون خانت کارناورد و دوستیست چهره لشکر را
 به بخیر آن یوگیر آتین اسم اعظم باید آموخت فزره او و می برافکند تا بچشم
 سلیمان جاده روز آبره بنیان کنند **سیاه منبر یافتن ای کاندازیرون رفتن**
والله و بغیر من جنگ انحصار کرد و نیز بر آمدن و بر دست یکی از سربازان خویش
رفتند لشکرشان بهر کیان کنند شیه اچنین بات داده اند که چون خبر
 پیون رفتن شاه برای نکه که سردار لشکر پیون بود و رسید بگردان کینچ
 خورد و با باج سر کران گردید و از سر بدماغی با او گفت که ای تاج بد کوهر شیه
 که جانب خصم هرگز را گوش داشته و حساب بنا او بر سر انکاست تا از
 سرباز سرزمین گذشت و سو کند سیرای خود که من این کار ندانم و نام
 رای از سر حرمی که نکرده ام و که نشنیده و بر سر لطف آید رای بدرامی سخن باج
 را باور کرد و هم او را از خاک برداشت و چون اکلیل باوج فلک رسانید
 که بر سر کرده لشکر مای و سرواری را می نای قضا بلفظ می چیرید

دو کلمه در دست نامه

کلیله

و این کما حق الله جل و علاه شاهد است و آنچه در کتاب خود ابراهیم **ع** چنانکه در کتب پیشین آمده است
 اندک کاری که کردن را نشانی از قصه چون را می حل بسیار و شنید که شاه چو
 طالع باکو که را می برداخته از حصار کرد و نوبه بر آید و عرض لشکر گرفته بند و می را که بکند
 و بند و می فلک است مفاخرت باج می رساند با ساری آن حصار سپهر با کذا
 و خود با شمشیر آن پنج صولت پروان آمد و باکو که چون سلاکان کشته
 بودند سواره گردید چون آفتاب برضیه زرخار بر سر گذاشت و مانند آسمان در ع
 ناله که می کرد و صفها چون بولهای توپم آراسته گشت و مر و الا اتر می خا
 زین با فخری تمام جا کرد **ع** شد مانند آن عصه کارزار **ع** مدینه علم منصف از غنا
 علمها سرازیر کرده برون **ع** شده آسمان خا چهل **ع** و بنیان ای
 میل آسمان سیکل عماری نهادند و رای بگردار ماه در آن نهرل کرد و دو جوان
 باه بگردید چون دو پیکر در قفای خویش نشاند و شرف اتصال بخشید و درجه
 دو جبهه بین و اما نظر تملیک حاصل آید باج که مانند ماه اکلیل فخر باج سپهر می شود
 و تحت الشعاع آن آفتاب رای بر کرده فلک سیر اقامت داشت بر رای
 و درین ساخت که بنده تلج از سر خاکساری ذره و از بعضی بر **ع** که آن چو
 در آن در جبهه هم بر عماری فعل الوقاع کردند چون باه و نمانست که می و پنا

61

گرفت

استقامت

علم

کردین نزد مهر گویان از مملکت دور ^{و دور} زیرا که بیم سهم الغیب سنا یکدست می بود
شهاب انعام والا مملکت را از او ببرد از و راسی سخن تاج و قیقه ستاس را بلند
انگاشت و از غماری قیل زیرا که سخن تاج را میخواست که بالا کند
ممانعت کردن خرج بالا ^{بنا} بی غم او را زبر و بالا غم آن که در خانه زین را بطالع
همایون سرف نخست منور یا می بلال کاب نکست ^{بنا} بود که تاج تنوع خشتان
برسان آفتاب بر آورد و سر آن کیوان پادشاه برید و زمین را چون آسمان کو به شوق داد
زمین و آسمان بهم بر آمدند و جمهور بلند گو گویان که چون وین فریاد هم آمد و بودند مانند بنات
پراکنده شدند و هندوان بی تیره گو که چون زحل از سعادت بی بهره بودند
و برج آشی در اوراق افکندند از مردن بی هندوان را خون گشت جگر زرد
گوشی از رنگ سیه بیا تم او نکردند همه سیاه پوشی ^{فروزی بافتن} تابان
^{آتش بر سر گریانی و حصار کرد و نیز بافتن کردن} لب سبک لادن اندیشه برین قماش بر خیزم
را سار برک بخشیده اند که تاج شمشیر چون راسی را از سر و اگر دو لشکر او را
بعنوان اوراق کجیقه پرنیان کروانید غلامی را بر و شاه فرستاد و او را ازین
آگاه شد و شاه چون گاهی یافت در سر کساعت خود را تاج رسانید و
سرخ و سفید شنبه برات زر چنک سپاه داد و هنگام ^{درین} شنبه

چون شاه
آسمان شکوه ازین فتح آسمانی انچه خود را در ارتفاع میدخواست که بحصار کرد و
منوچهر حصار کرد و ن بود بسیار کرد و تاج مهر بر سرش نهاده شد که حصا
گرد و نیاید بطریق بلندی گرفته است که از پنج باب تقسیم الباب آن درست نمیدان
یافتند **فصل** در بیان کوه است آنحصار بلند فرار او تواند پرید مرغ خیال
مصلحت است که از درند در ایم آنها انحصار درند و او را کرد و دوند و آن جلوه
مادر آید چه این مرده و لان انکشتن را بی آگاه نیستند فراموشی سنگام آید
از حصار با ایشان گفته بود که چون ما بر خیمه می سلمان با کمر و از ناز کردن برام
خواهم کرد و رام رام کومان رو بحصار خواهم نهاد و تاصیت رام نخواهید شنید
و حصار نخواهید کشا و اکنون می رافمان شود که با سپاه خویش غلغلای رام رام
نبد حصار کرد و ن انداخته متوجه حصار کرد و نیاید کرد و چون مندان بنده را چاکرا
میدان و کشاد و حصار و نک نخواهند ورزید در آن آسید حصار کنند
در رخ مابسان آینه باز الفصیح بفرمان آن خصم بنقله کشا بطریق که قرار
بناهند قلعه رفت و قلعه چون فتح بر روی مسلمانان کشاده کشیدند و آن
بیم شدند و هیچگاه که کان زربو یک من طلا حاصل گشت چندگاه

حصار بجای ایشان گذاشتند و اسلحه شتر بنیاد نهادند و دشمنان چون جام
دوستان را چون نفس میخواند خون بهندوان میریختند و باوه میخوردند
میگفتند و سنگ انداز میکردند زاربان مندی تراویکستند و باوه ماسط
زنار میکشیدند بت رابی نک میباحتند و هم سنگ می می یافتند
شدند آن تازه رویان با دل خوش و چوکل زرد را چون کس قدح کشت
آوازه فیور مندی بلند شد و پای ظفر والاکرید بر آمدن شاه و الا حصار
کرد و نین و بیار **حصار مندی** فرمود و **بسیج** شهر نو آید و **موت** و **توق**
سپهر کو کب با جمعی از مهر کنزبان خوش رایش را زد و گفت با او حصار کرد و نین منزل گرفتن
مصلحت نمی نماید و در برج خاکی این حصار اقامت گزیدن نیکونی آید و اینجا میش
از این استقامت نینوانم و زرب که نگاه دشمنان است و بار اللکت نیز جعب
منیوانم نمود که بعد البعد در میان است **سمان** بکه کتی نوروی کم چو خوردن
افاق کردی کم **بالحا** شاه و الا آخر و برادر او حشید فر و ناج و یکی از رانی
که خرد و نام داشت هر چهار چون جار عناصر نام سوختند و جانهای
چنان کردند که بیک سیر سار که خاکش آبرو **بسیج** و **موت** و **توق**

سنگ انداز کردند و باوه میخوردند

از این استقامت نینوانم و زرب که نگاه دشمنان است و بار اللکت نیز جعب

عصر

بسیج و موت و توق

حیات

آتش بر عین صفت نهان با کف

63

کشتن و در آتش نشاندن آتش به دکان باید شد و با پایان را قطره زین تاب
 تاب ما آتشار روشن شود و چون آتش کار ملایا لاکر و باب خشک تیغ حسودان
 بگویم را تر سازم و بنگارم زرم سازی چنان گرم کنیم که گدازد ایشان دل از زنده کافی کرد
 رنجی بر خاک آب دشمنان باد پایان را کنم آتش عمان القه شاه والا
 میمیر میاراد و جبهه ملت بلند ساخته و الی حصار کرد و دین کرد و خود طالع سماوی
 و ساعت سعید از آن حصار فلک شکوه برآمد و چون ماه با کوبه تمام بهر سال و
 و بالاکری بعد از آن سمیت دیار سیر بهار که در زیر فلک بود و پنهان در زمین بچشم
 روشنان در نیامده بود و توجه نمود و چهره و رزان را بر افق با استقبال آناه
 و الا ملت شتافتند و از سعادت اتصال درجه شرف حاصل کردند رسید
 گو که بخت شان با وج سپهر شاه بلند کوب از حصار کرد و دین تو بهای که گره میزاد
 فلک مهره آسمان تواند بود و بر کرد و مناسبات کرده مترل میسر در ناله خوان
 در رسید بهر شوکت کشت اندران مقام مقیم چو اختری که برج شرف
 مکان گیر و چون اوزة طلوع دولت آن آفتاب در جبهه و ارتفاع اترا قبال و
 زمین از آن فلک زده شد بنده سرمد ارشادی بخرج آمدند و بچاندن آن ملک
 سواره شدند و طالع خود را از و ابال بر آوردند شاه فلک گو که کیلی را

خبر

۱۱. یاقوت خاتم المشفق

پیر تو به من مود و انکه روزی شاه والا آخر شتی از بر دستان لشکر خوش
 بخواند چون لنگستان دست بماند از چله ای هم نشاند و با ایشان ای روزگار
 دست بردنایم و بر حصار نواختن دست یابیم و از آن دست حصاری که
 بروا گشت نتوان نهاد دست آرم و آن حصار را چون گفت هموار سازیم
 و برین کار بقدر ناخنی فرو کاشتیم دست کینه حقیقی دست را قوی گرداند
 نزد کرتیان زمانه پیش ما دست زمین نهند و دست نشینان روزگار از شکست
 دست بردست زنده دستگاه آید و ما دست هد و زبردستی انگشت ناکرم
 تیغ چو که بم کف دست **دست خوش** باشد و **دست** باشد و **دست** باشد و **دست** باشد
 بدست و پا دست برد یافته هر همه را چون ناخن بریده و خاک نالت نشانیم و از
 دست نشینان خویش را و آن حصار بالا دست که ناخن در دیوار آن نیکو گردن شکو
 دست نشین کردانیم **دست** است و **دست** است و **دست** است و **دست** است و **دست** است
 کار چون شاه تیغ که گوهر شجاعت در مشت او بود و از دست سخن برانهمه
 قومی بازوان دستش را بود و او چون انگشت از خاتم کم زین بر میان بسته بهستی
 یکدیگر گویند دست به کف انصاف رسانند و دست او بر روی بالایی
 بدست او **دست** است و **دست** است و **دست** است و **دست** است و **دست** است

دست به کف انصاف رسانند و دست او بر روی بالایی
 بدست او دست است و دست است و دست است و دست است و دست است

دست
 دست

دست

القصه شاه شيرخو چو پايه را بست با پنج آفتاب هم چو ساخت در زمين
 كف دست غرضي پروستان كوفت همه را بمساعت اقبال قوي باز و كذا
 و جمله را به ستيا ري دولت دست نوازش بر كشت میده و لا دست كاهي
 دست نامه زرین دست به بیت تا كاسته از دستش آید و هر زیر دستي را به
 ایاوی مساعت نداد دست به خط و لي نامه **صدف** كروار اراق
 نوازوان **بهرشتي** ز كوه داشت **حصار** از خیرت سر لكشت بنان كزیند
 انداز خیرت پشت دست خاندند **از خوشه و خوشه شكوه كه پادشاه**
لكك خیزد بود و حكومت دیار بسیار برای رایان منسوب داشت
و وصف حصار نوآمین در سحر خیران صبح فقیض نیرخن را به خط فروع
 گردانیده اند كه در آن ایام كه شاه والا اتر غم سخن نوآمین در گرد خوش شكوه نام
 پادشاهی و خطر روز به كه دار لكك مشرق مین است و رنگ افرز بود و
 ارایان هند را كه رای رایان نام داشت فرمان اوی دیار بسیار ساخته
 رای رایان بود خوش را مبراج در حصار نوآمین و بالشكر تغیرن چون آسین كوه
 همگن كرم پندیده بود و بهر جرح آن حصار سنگین را از آسین نوشتان مضیه فولاد
 ساخته اند است كه دشمن از سنگ و اسلحه می آید **سخت** گران سنگ

الحفظ
 (Signature)

توازه گریای کوشه دار اگر ساخت و طبل کوچک و بزرگ بچکیت مستند و نسبت
به مخالفان زیر افکن زیر افکن که در تیغ را کار فرمودند و بر دم کسی خنجر عمل نمودند
همیرفت بر باد چون نقش مطرب ز تیر شکر خنجرهای شیرین **پیشرو**
زدم میا خنجر زین و سرخانه کمان و آند راه بر سازان بستند و هر کوشه تیر
سیر کار مخالف تنگ کردند و بر آتش موسیقی تیر باران تمام جمع ساز
تمام جای **ت** خنجر کار نوای فی تیر میکید کار چو ف داشت زان لشکر کینه
و ز تیر بغل بر یکی صد سیر بهر سو سازان بل ارجعت چو تیر کمانچه اسیر کن
زافرونی لشکر بر ستیه **ن** همان چون ره تعمیر که بر آوای جرس فیل بجا بران
مغلوب گردانید و صوت ز شکسته تیر و زانرا بجا ساخت زدم سازان
تیر خارا اشکاف کشاوند و رو بهای کج آهنگان بیرون کشیدند القصه به کام
آن رسید و بود که شاه بلند آواز جمیع مخالفان را که اصل قند و فساد بود و بچنگ
آورده روان **ن** همان چون نقش را مشکرا ان سیاه و تابانیه کار ساز کار راست
شود و از سر کوشه طمطمه فتح بلند کرد و **د** زدم سازی کند بقانونی که شهر جان
فروستان مسرور دشمنان را بیای خرافه کاه سر چو کاه **ن** شهر ناکا
جرم خود **ن** بچنگه بجا جلی زین و **ن** شهر است رخ در برده نهفت و **ن** و **ن**

لشکر آینهک مقام خویش کردند **صاف کردن شاه و الا خرابه امیر**
روز چهارم تیغ زان مع که بیان برین سان تیری زبان را در جلا نگاه
سخن تیر فگار گردانیده اند که روز چهارم چون بوسن زرین عیان شود
در عرصه مسوق بچو لاگرمی آمد به دو لشکر تیغ آتش آید بر آینه خند و خوش
میدان ناورد و آینه خند کرد و باز پادشاه آینه آفتاب تیره نشیر عظمی کا
بر شمشیر کشت چیره چون وصف عیار آن لشکر سرگرم اگر خامه در دستم بیا
شود و نیزه و چون حرف از سیاهی آن لشکر رانم اگر ستم بی مروت سیاهی تو
میشاید **سیاهی قوی تر** فولاد بند به بیابانی آماده چون طبع رند به همه خانه
کمان چون خدنگ به شمشیر جوهر مار و جنگ پی وصف آن فوج نصر
صفیات **سیاهی لشکر** گنم در دوات به توصیف آن فوج رزم آفرین
زبانم چو شمشیر آسمین زبس کرد در خانه زرین سوار نوشت که نامه به خط عیار
هو اما به در مالی شده کمان خانه اش برج خاکی شده پادشاهان بگرد و گرد
کرد و پنهان شدند و گنبد کمان بچرخ آمد فلک و نمان باین کل سنج کشت و از
سبک غایبی صبار فگار گردیدند از عیار لشکر ستم آن بود که آب تیغ کل شود
ولا کرد و موکب جای انداشت که آینه خوشن آید کرد و شمشیر چون تیغ

نزاری
لشکر

پنداری آتش آید یا داشت که بر ساعت چراغ پا داشتند و ابرش چون گشتی
 قطره زدن که فرمود که نفس آید و یک شست **بسیک** میت زعفران و بربری و سبب
 چه درین کلکون **کاسه** هم پو پایان بود راست همچون حباب جل خون رتبه
 علم داشت و برق پایه دارای یافت آینه فلان بچرخش آسمان مناسبت بود و ماه
 علم ناپسته و درمی بانست شریلان از خرمی افتاده و پلک افغانان بر
 میکروند **کلی** میکرو از خون بر زیر زخم قالب تنهی مانند زبکیر **کلی** از خرم تیغ که برآمده
 بسان لعل در خون غوطه زن بود **سر** از اشغل تیغی بگردن افتاد و لیران را
 بلند پروازی در سر خنده کرد چشمهای زرد و حسن آمد و ابروان تیر برین گرفت گو
 از پوست کرک آوار گشت و زهره شیر آب کرد و انداخت صلیت کرمانی از گوشها برآید
 و گوشهای و لیران را اگر ساخت شاه شیر کمر یاد رکاب گذاشته میدان مصداق
 کیفیت تمام بر است و همین و میره و الیکیت سواران جور اندیش از است طفل
 نشان از بریند فولاد بر کشته است تا بفرایع بال و جناح آشیان گرفت و پرواز را دل
 تا در میان قلب جاساختند **کشت** آماوه لشکر خوزیر چون که های تیغ کرم سینه
 به تیغیله و کیده سگال **مهر** همه ز مساف و شمن مال و لیران یکجا کشت باری تا
 و یکبارگی **بزرگ** پروا **آینه** بر باره ظفر اسلیم شست و اساس جنگ از خرم تیغ

66

کاسه از خرم کاسه از خرم کاسه

چون کور سر می افتادند

سبب بودند و آنکه سبب بودند که یک که بر میان آن طایفه

کروند نیز زبانی سپید و لعل و طبعش جگر بار اسکاوت و سنان مردان چندی
بگردانسانه فراموش و مهر و پشت قوی پستان باین مده تفکک از پشت بیرون
افتادگان چون ابروی دل اشوبان و قد تو زهی طاق شد و پیکان چون
ابروی چشم خوان و خون زری تیر کردید چه حرفه که از سناج کان سر نهشته و چه کلبا
که از غنچه پیکان نیشگفت **ب** جواب ششی از بسکه خون خلق رواں **ب** چو
تبع شدی لاله سبل جوهر **ب** جمعی بر آیین شمشیرین پوست پوشی در دوا و باغ
آهنگین دل هم تبع شد و ششی بگردان خنجر و عریانی جوهر خویش آشکار کرده
با حسود و کوه دست بگردان چشم زده از آب پیکان تیر اشک الودش و این
کان از کشاکش تیر اندازان جستن گرفت سر انگشت زبردستان از امتحان
و دم خنجر چون پیکان تیر آهنگین شد و سن دلاوران از نیم تبع چون نیام تبع چون
کردید هم گام و عاتق دلیران چون تیر تیر برآورد **ب** تیر که بر آن تنگ گیت گنبد کرد
و میدان راند و زهر آب پیکان بر طاق ابروی کان در کشید و کل سر آید
کان از آن کل صد برک شد و دامن زین از سیلاب چون دامن کلجین
چشم ز پیکان از ده کان رسته اشک کردید و تر کشن باین پوست پستان از
تیر آهنگ **ب** چکیده از آب سوزان زخم غناب که همی **ب** هم حیلده کان که

دل حیات خمشیده نه لبان بد **د** پو تو خمر تاره لب خون چکان آید
تغیران از جوم شیخ چون جوهر د آهین وطن گرفته و شیر دلا از جوم میر چون شیر
نستان جا کرده شاخ کمان از سر انگشتان قیضه کیران غنچه با بر آورد و غنچه چکان
از خون کلگون سواران کل کرده **د** رخت از بسکه خون کلمه و بان شیخ را
آستین پر از گل شد **د** اینجا گشت تیر دوم نره که سمانش زبان بلبل شد
سپه بکباد و پیشانی در آمد و کمان بایر وی فراع جلوه کرد و دل در سینه
از بهاس چون بیدرک لرزان گشت و استخوان در تنها از صدمت
استخوان خورد و شکست جوهر چار آینه از کاوش تیر حلقه زره گشت فراغ
کمان از خوبری سحر جاب که بد سیلاب خون از سر کلگون در گشت
و خانه زین خانه زنگین گشت **د** تو گفتی که آن بهنگام کین **د** شمشیر آبی پرو
زمین **د** زمین گشت با آب تیغ آتشنا **د** در و در صدمت مردم کین آتش
خون کرونگشتان تیغ رخت **د** بیم اسپ در خانه زین که رخت **د** راهم از پیکان
بهنگام شکست **د** کمان شد بفرمان تیر خندک **د** بهر انگس که شد از پیکان گوشه
کیر تن او **د** گشت از خمر تیر خندک **د** حکم دور بهنگام کین **د** نیکند حرف **د** کین
زمین **د** گشت زان در کشش **د** که خون شد مل از لجهکادی تیر **د** لجهکادی

لشکر شاه چن بین کرد و داده کرد و هیچ بر آوردند و با پایان را با و رفتا کردند و
آتش برستان را تیغ آتشین و آتش انداخته و آتش را به بیای بر
چراغ فتح بر افروخته و آتش تیغ با ناله فرم آتش شستند و کانهما
بکوش شستند و بکوشه کان برخی از دشمنان حلقه در کوش ساختند و کوشهای
آنها را سوراخ کرده در کوشهای دادند بهادان نزدشان چون در کوش میکرد
و آتش حلقه بکوشی را ازین کوش میداشتند نزدیک بود که شاه والا
آتش کوکبه به ام را بشکند و راست فیروز بی باوج سپهر رساند زانگونه تیغ
چون خورشید که خضم پهلوان از خویش می میجو لاله ناگاه آفتاب سپهر
سپهر انداخت و سیاهی لشکر شب گیتی را فرو گرفت و در و لشکر حجت نموند
و به منزل خویش یافتند مصاف کردند شاه والا آخر تا بهرام
رو به رزم دران خطه فلانی بر نیان سیاهی لشکر سخن راعص داد و اند که
رو به رزم چون خسر و انجم تیغهای خشان بر آسمان و خون بند و می شست
هر سخت هر دو لشکر و بر صده گاه رزم آوردند و تیغانی را بر سر کردند همه مانند
تیز شدند تا بهم زدند و تیز شدند میدان جنگ از انجم کاندازان چون میدان
کلان تپاک شد و از تنگی جانیه اندازد از امانت زده کان رنگ انور خجرا کردید کینا

زین
لشکر شاه چن بین کرد و داده کرد و هیچ بر آوردند و با پایان را با و رفتا کردند و
آتش برستان را تیغ آتشین و آتش انداخته و آتش را به بیای بر
چراغ فتح بر افروخته و آتش تیغ با ناله فرم آتش شستند و کانهما
بکوش شستند و بکوشه کان برخی از دشمنان حلقه در کوش ساختند و کوشهای
آنها را سوراخ کرده در کوشهای دادند بهادان نزدشان چون در کوش میکرد
و آتش حلقه بکوشی را ازین کوش میداشتند نزدیک بود که شاه والا
آتش کوکبه به ام را بشکند و راست فیروز بی باوج سپهر رساند زانگونه تیغ
چون خورشید که خضم پهلوان از خویش می میجو لاله ناگاه آفتاب سپهر
سپهر انداخت و سیاهی لشکر شب گیتی را فرو گرفت و در و لشکر حجت نموند
و به منزل خویش یافتند مصاف کردند شاه والا آخر تا بهرام
رو به رزم دران خطه فلانی بر نیان سیاهی لشکر سخن راعص داد و اند که
رو به رزم چون خسر و انجم تیغهای خشان بر آسمان و خون بند و می شست
هر سخت هر دو لشکر و بر صده گاه رزم آوردند و تیغانی را بر سر کردند همه مانند
تیز شدند تا بهم زدند و تیز شدند میدان جنگ از انجم کاندازان چون میدان
کلان تپاک شد و از تنگی جانیه اندازد از امانت زده کان رنگ انور خجرا کردید کینا

لشکر شاه چن بین کرد و داده کرد و هیچ بر آوردند و با پایان را با و رفتا کردند و
آتش برستان را تیغ آتشین و آتش انداخته و آتش را به بیای بر
چراغ فتح بر افروخته و آتش تیغ با ناله فرم آتش شستند و کانهما
بکوش شستند و بکوشه کان برخی از دشمنان حلقه در کوش ساختند و کوشهای
آنها را سوراخ کرده در کوشهای دادند بهادان نزدشان چون در کوش میکرد
و آتش حلقه بکوشی را ازین کوش میداشتند نزدیک بود که شاه والا
آتش کوکبه به ام را بشکند و راست فیروز بی باوج سپهر رساند زانگونه تیغ
چون خورشید که خضم پهلوان از خویش می میجو لاله ناگاه آفتاب سپهر
سپهر انداخت و سیاهی لشکر شب گیتی را فرو گرفت و در و لشکر حجت نموند
و به منزل خویش یافتند مصاف کردند شاه والا آخر تا بهرام
رو به رزم دران خطه فلانی بر نیان سیاهی لشکر سخن راعص داد و اند که
رو به رزم چون خسر و انجم تیغهای خشان بر آسمان و خون بند و می شست
هر سخت هر دو لشکر و بر صده گاه رزم آوردند و تیغانی را بر سر کردند همه مانند
تیز شدند تا بهم زدند و تیز شدند میدان جنگ از انجم کاندازان چون میدان
کلان تپاک شد و از تنگی جانیه اندازد از امانت زده کان رنگ انور خجرا کردید کینا

آتشین بکریم همان گشت و مسلمان بقی رفتار در حسین آند موبر اندام و
صاحب جوهر تیغ شمع و از او جوهر موبرین بر خاست آتش لعل و از آن عین
پوشن را بوی مرکب بنام رسید و بان غنیمین و دو را سوای آتش و سواد
و آتش نشان علم چون شمع یک نیزه بالا گرفت پیکان تیر چون قتیله چراغ
قدیل را بر افروخت قیضه دست تیغ همان مشت تیغ کردید و سر انگشت تیر
افکنان بیکار تیر گشت بیک مردان زرم آرای به کام سیر و زره پوشی بسان تیغ
جوهر و از بوی تیغ نابا جوهری که مطلقان را آفتاب کردید و خنجر ابدار بجز دست نهند
صولتان را مایه گشت تیغ جالنده اعم جانداران را بهر رسانید و تیر سپهر شکاف زندگان
سیر و از اسیری ساخت **ر** جوهر موبر نشان کرد و نمشیر و دهان تیر چون شد
سوفار زمین سپاهی انگلیس می سفید توانست شد و تیر کردی تیغ تیغ
کس حرف خود را سینه نداشت ساخت آتش طبعانی که مانند آب در آسن
بود آتش کمیت را آب رفتار ساختند و حسو و از تیغ ابدار آتش رنگ در آب
آتش انداخت تیر از حاجت و گمان در انگشت افتاد از صدمت که جوهر تیغ چون
نفس در کمین فرو رفت و از هم سوزده در گمان چون رک در پوست شمشیر گشت
سیر آفتاب که در از خاک و تیر مارا کردید و علم شمع و از آتش تیغ بجای گشت **ر**

بسکه میکشت آب بود و جوش تیغ بر دم نهادند و سلیمان از مورچه شمشیر هم داشت
و زال زار از لعل خنجر هم اس بود مبارزان خنجر را بخون پر جگر از آب میدادند تیغ را
از لبهای سنگدلان بر فسان مینمودند چون شانه انگشتان و دست در دست
کار بر میگرد و چون دسته آینه کردن کرد و گشتان باز و لاله بر سر میگرد آفتاب
به ازان ریح خطی از پنجه دلیران میخواست و آسمان گرد از زره بهر از منجی ارتق
مبارزان میرست مبارزه انگونه چیست آمده یک چاقه میکشد دست آمده
تیغ چون اهل تجربه از پوست بر آمد و قطع پیوند نمود و تیغ چون اهل تجربه که شکلی
کرد و آماج گاه مقصود رسید یکبار جوانان گمان آسانتر است اما میکشد و نیزه خوان
بر آسانه اجل آستان میخواهند چون ابرش سبک قرار قطره میندازد
حسود میفتد و چون اشوب آتش عیان چراغ پامینند شمع زنگنه کافی دشمن بود
اجل را بهوایی و از جنگ بود و زجا نهافضای بنو تنگ بود و آن عرصه که
داشت نهنگام جنگ گمان کوشه خاطری با خندک کسی را جوابا خانه کای
بنود و بنده گمان خانه واری بنود و ظفر با گمان گشت الفت پذیر زره میزدی لب
جنگ بجزیر بر دل که دردی زناور بود و در تیغ افسون آن حرم بود
ز قلع و ظفر با دل بونمند تنگ فرود وادی بیابانک بله کار از یکج سو دان

رنگی
۲

شدی چاشنی شربت و اسپین **الف** قصه شاه والا خرد و نه بر اداری بر اندازان
 سخت کار از انظار اندود و هر جنبه زمین قضا و قرتان قدر انداز را طبع و آب تن
 از جوهر در موج آمد و شمع کمان از پر برکت آورد و پیکان با تاخت غنچه صند باره شد
 سپهر کبر و اکل از هم نجات شد بیزار ز ناک خون کلکون شست و کلکون سیاه
 لنگر بیز شد آب تنغ از سر مال شست و آب سنان یک نیز و بلند شد شوب
 فتنه تنغ کرد و وقت مقتول خجرت **ب** چنان بهنگامه ماوردت کرم که کرد و با
 خجرتش آسب **ج** رفته کینه اندیشی ز جوهر بهیم چو رگها در تن تنغ **د** و لیران آب تنغ
 شربت مانند میوشید و فی تیر اندیشگر و از خجرت و از چاشنی کمان
 شهادت میچیند و ایام حیات را عید قربان نبی ساخت کوه بهای تنغ و صند
 سیند جا گرفت و زین آتش پالان از گرمی جنگ برین گشت بهیضه خود از نیروی
 شت شت گشت یافت و زنده بر تن قوی بالان مرغ روح را دام بلا کرد و بلا کرد
 میکار تور و بان گشت تگرش بدان فتنه اند و ترک کالی گرفت **ج** جگر گشت خون
 از غم تنغ نشان **د** دم و اسپین شد و تنغ نشان قلمه کشایان بیره الهام حساسه که
 در گشتن جوهر بکلیه تنغ بکنانند و بکنان را قتل حیرت بردمان آید بخت از ویران
 نیز و پلطمه گران گشت بود و بر علم آقا سب قبح خانه ساخت **د** فیروزه شمشیر

ازین
 اول آتش را گویند و در معنی از آتش بدین امر است که در آتش
 آتش که ساخته بود از آتش بدین نام نهاده بود

ز این تیغ زنگ نبرد و ماند صیقل تر زین جا کرد و بعد شکوه بر خود شنید از آبا
شسته مسلحانند و گشت نگار از ایام تیغ در با بخت میکردند و خبر خنجرهای ظفر
وام میآید و آب تیغ سیاهی لشکر افرو می شست رنده و فیلان با تنهای
مرد و بازی میکردند و فیلان از بازی بازی فیلان میکردند و آیین بازی
تیغ زن بود و هر خانشکری و زرم ساری میکردند آب تیغ هر دم و امان حیات
خود بخاری بعضی چون کان دکنه افانده و برخی چون تیر پیکان فرو بردند و
یک تنه بالا بلند شد پنجه تیر علم خون آلود گشت چشتم زره بر تن زره پوشان سرخ شد
جهان در چشم زره پوشان سیاه کردید سیاهی لشکر هر چشمه ظفر کردید و غبار و
دسته ابروی فتح گشت شد جهان اوج گرین رایت فیروزی شاه که عین
دل دشمن و خورم دل دوست تیر را پای نیاید برین از شاهای تیغ شد شاد
بافسانه کنجی پیوست کردمان سرکش اسب بر آخر کردن اعدای یافت و مان
طویل کرد و در ایشان در کلوی شان می انداختند کرم خویان چون آذر بر زین است
آتشین که تان می شستند و بیکر می تمام آتش افروزی تیغ می پوسته
میستند و نفس از شعله سنان چون تار شمع رفته جان حسود را
کوهر تیغ از خون زرم کمران باطل بهر کی کردید و جوهر خنجر از بنو نرینی خط یافت کرد

المختبر في معرفة كمال الخصال
التي هي من صفات الكمال

تن باي نجاک افتاده پري پکيران بگردا پري فرشت شده و دسهاي بریده
 فرشته سرتاپي مانده و بر فرشته مي نمود **خونابه چکان** لعل غدير ميگردد
 ناکوت ملکن کرم کين ميگردد **مهر** خط خون کلغذاران شمشير کلکونه کش روي زين
 ميگردد **پنهان** آن رسیده بود که شاه بفرستد تيري آهين سم از جولا نگاه ظفر
 راند و دشمنان فولاد پوش را بسان جوبه تیغ در خون نشانده **مهر** از سر سرخاشکاري
 تیغ آساند و پوست کنده ناکاه تیغ آفتاب از ظلمت شب شام ترک گرفت و کوبه
 روز شبکست کز سه پهلوان افتان گردید و شب بپیش از خورشيد چراغ پاك
 هر دو لشکر تیغ تیره کري دنيا مگردند و روي لشکر گاه خویش آوردند **مصاف کردن**
شاه والا اخترا بهر الم **درخت** **و بهریت** خوردن **و تفقا** نمودن **شاه** و
اخترا مجبور و حال **و تقديرا** بپيروي **مهر** **تفک** **سپيد** **کشته**
 تخلفان کلشن اندیشه و ري بد بگونه چمن گفتار اجاويد بهار گردانیده اند که روز ششم
 چون با سمن صبح دميدن گرفت و کل خورشيد شکفتن آغاز نهاد هر دو لشکر
 با و پايان رايه عرصه ناورد و مبارقا ساختند و از خوچکاني تیغ حمایل کل در گرد
 نيکه گردانده **بست** **و ايران** **و آن** کار از **سپه** **نزد** **ناوک** **کل** **تجار** **دار** **موا**
 شاه کلچين از کلگون فرمود مي آمد و چون کل پايه ميگريختند و به تیغ سوزني

نو بر زمی میگرفت و هر کلمه را که می ساخت **س** تیغ میگشت بلکه خون آن
 شبنم لاله بود **س** تیغ تا میخورد بر خون جگر کل ز شاخ کان نمیداد **س** در تن سرور
 پاک نژاد لرزه از برک سیدی افتاد **س** تیغ از دست مرد و خنجر زن **س** تنها
 بهیچو غنچه سوسن **س** زره از باد جمله چون شبنم بر تن کلمه خان شد **س** و هم نسیم
 طغوز زمین گرفت و غنچه فتح بیکلش **س** در آید لشکر بهرام چون ابرامی پریشان
 بر آینه داشت و بهرام مانند شاخ بی برک **س** سر اسیر فرو ماند ناچار در آن کلزین
 پامی بوسن جنایت و توسن را کلمه کون ساخت **س** توسن خود را غما
 کشید و کباب داشت **س** بهیچو سواران آب و صبا حصار **س** ناکاه فلی مانند ابرام
 بر سر آن باد پارسید و آن صبار قمار اقبال کرد و اندام بهرام را سر اسیمکی
 داد و از پشت باد پا بر روی زمین افتاد **س** چون سر و پا و ده ماند پایش در کل
 در آنسایین حال یکی از مهر کنزبان او که چون ماه بر شب بیزوار بود و در
 دید که آن ستاره والا با فسون دم تیغ حساد بر زمین فرو داده است و اختر
 از دور **س** و بال افتاد از توسن فرو داد و آناه مترت **س** بر تن سپید و
 گردانید از زم جای که نمونه جنگ بود **س** و چون بر دم **س** تا تیغ حسود گنبد چاندیش
 ننگ **س** قاطعی بطالع خویش **س** شاه والا آخر چون آگاه شد که بهرام چون بادام و مغز

از نیک تفرقه بادل دو نیم از عصر زرم به یون رفت چون چو زنی مغرور
حق داد و سزاویش گرفت پسته و ابرچرت بانی تمام پر کشش حسنه
دلان میکرد و به گیتی زار لطف و وثاقت میساخت زمین از خون نشین
لبان عنانی میکرد و با فوس فذوق بدس میکرد جمعی که از و اسیب
تبع به بیانی افتاده بودند زخم شازایه هم لطف میکرد و انی و قومی که از ناک
چون انکو را بپاکشته بودند کار شازایه بحسن خلق بی می بخشید **هر** بهر بهر
استعاش چو مال پوست در خنده زن میساخت از سر لطف شان وقایع
عیش **همچو** انچه خروتن میساخت **ناگاه** مهربانه تفکاتان کنج بخش خرا
بردارد **سی** منخواست که از بالایی قبل از پیکر برق و از اضطرار بنین
افتاد و خود ابر سیاهی لشکر خویش زندگی از علایمان مادر و که در قهای
آن مهر حسین بر فیل آسمان بیگل اقامت گزیده بود دست بکر آن والا
مترت کرد و آنچه خورشید را در جو زانو و از ساخت **نباید** که انما در و
جبین **ز** اوج فلک افتد و بر زمین **نکذا** است که لشکر شکسته خستاده
مانند بر طلی شود آن نیز کتاسی لشکر شکن شانه دار از دست **رودن**
قاعد و از ساده لوحیهای خویش **همچو** روی نیکو این در خط شود **یا** بملکه

نیش

پاک کوه صافی خمیده شاه دریا دل را کند خوش نهادنت آب اورا پیش
و شمنان آبی کنیت کوه آس آب او را کرد شاه روشن و روان و خوش
جا داشت که چشم زنده کانی بی آب کردید و فل چون ابر سیاه بروی گرفت
از شکایت آوازه قحان برخاست و از شیر دلانی که شیر آب می گرفتند آب برآورد همه
نوحه گری آغاز کردند بروی دل در غم باز کردند چون بر شب نشینان سیاهی
انکار روشن شد که چراغ زنده کانی شاه بیرون کرد و یکتی در چشم نشان تاریک شد
و دو از نهادن برآورد همه کردند تا تمام افروزی شمع مانند از جگر فروزی مانند
زنده در آتش سوختند و مرده سوز و کد از گشت بر عاری و لغو در پند می انداختند و آن
شمع مرده را انارالد برآورد و پیرانین فانوس پرده نشین ساختند بهر باران برآورد
باین نار شمع از سوز آه مانند آن شعله ناک شد که بران کرمان روانه شد و موج
مانند قطره زن کردیدند آن مایه زنده کانی را چشمه و از سبک سپردند و چون ابروا
سجاک فرو غلطید گفت گفت زنده و ناله با بر آوردند سر که رم اشک برآورد
گشت سینه پنهان کرده با تم او چون موج مو پنهان زنده کانی بهشتی است سر
قصور و نیا شاد است از آئین و فاد و زنده کانی غم آبی است تا چشم که شاد و زنده
و حیات و می است تا نفس بر آورده گشته است بهر زول بر دم حیات

همه
کبر

کس نه بسته است باور که در کبرهای رشته عمره و فانیست و چشمه آب
ننگی فیض جادو آستانه ایام زندگانی سبک می رود و آب حیات
روان می کند و در ننگ جو مانده هرستان عدم می دم راه است از معجزه
آگاهی دارد که آب است شمع کمر و عمره است که آشتی است و کل مانند بقا می فرود
فرود شنی چون کسی را گزینست مرگ مرده زندگی نباید بود درین
صغیر و کبیرات میگردید و از دست بر و اجل هیچ منصوص و جادو نمی تواند
حباب کرد و دل بسته حیات نمیتوان بود و سیاماب بر زندگی نمیتوان
زنده و دلان از نوید مرگ شادی مرگ میشوند و از شوق مردن جان میدهند
آنکه مرگشان دمان اند از بستی خوشتر بجان اندام همه درین راه خوشوار بریا
جوهرهای تنغ میش و پس هم اند و مانده قطره های باران قطره زمان در پی یک
میروند همه را زهر اجل چشیده است و جان همه بلب کو برسد نی ساز
آتش بر نرنک همه را تحته بند از تابوت دور سپهر میانی از جوین
مست باوه زندگی را پیمان بر کرده نجات عدم فرستاده آفرین بر آراوه طبع
که از اسکاوتی و آب تنه اند و نیا خواست چون بهینی نگو بهار و دلان
کی دل نبند عمر را آب سبت داده اند اما آب تنغ اجل و بستی را با دی

اما با تلاش عدم میراجل چنین کجکلا بان نبرد کرین راسه بنقله الموت مرگ ساست
و بهرام کو خیران پادشاهان روی زمین را و خاکدان عدم انداخته ^{نم قلع} نبرد کانی
بودنخل ماتم عمر چون عمر کل یک آب خوردنیت و بجای چون بقای مرگ یک
حیثوم با کردن گیت که از تهمین مرگ جان سلامت برد و گیت که تن بجای
اجل و زنده ^{چگونه} چون دم این بود و در سپهر که هست منقطع اش اردوهای مرد
خوار القصة آن تیغ را چون تیغ در ابوت کرد و همه چون تیغ لباس کبود
پوشیدند و آن کج بخش را چون کج خجاک پرفرو و همه چون کج خجاک
کردند جان طرب ماتم او شد مال کوش بخت سفید گشت برکش سیاه پوش
کمان بچتاب خورد و حلقه کمان مخلو ماتم تیغ از جوهر مو پریشان کرد و خج
بر سر خویش کوفت زره خود را سواران سواران ساخت تیر از بین پر خون کرد
سیر سیاه پوشید اکاسی یافتن بهرام گشته شان ^{نشاء} و الا تهمین
کردید و تهمین او را ^{تصرف} و آوردن شمع طاران فانوس
خیال بر بنطاش بستان اندیشه افروغ امود ساخته اند که روزیک چون شمع
خوشید بر از فانوس مشرق بر آورده بهرام از مودن شاه و الا تهمین که چرخ افروغ
شاهنشاهی بود اکاسی یافت آتشین گیت را گرم رفت ساخت و لشکر خویش

چون نور شمع بر آگنده شده بود مانند شمع جمعیت بخشید **از بی حکامه قیور**
 فتح کرد چراغانی ز که بای تیغ تخت بر فرازان روست **کی روان رسید**
 و جب نورانی او را از چو آن شمع از لکن آورد **دند** تا فروغی بجای خوش آید **و آنگاه**
 به تیغ آتشاک آن شمع مرده را برید و پیش شاه شاه روشن حسین خسرو ماه **آیین**
 فرستاد سپاه آتش عمان را پر دانه و او را دوده شاه والا آخر را چون دوده
 چراغ بنیاد دهند **تا** همه چون چراغ صبح رشم خانه روشن گشت تیره شده
 بانوی مشکویی او که شمع شبستان عصمت بود خوشن را بگافو گشت و کمین
 برادر او که اورنگ افروزی روز مزبای و تعلق داشت کام ناکام نه بهرام اندو
 خواست **ز بس** زبون بر نیاید **هی** دوستش چرا گشت زنده **می** بهرام
 باین شاه زلف پیرای سلسله بر پای آن سر کرده ترکش بنان گذاشت
 دستگیر کرد **از** پریشان کردن کار **و** یکسره موشان کردانی نکرد **و** القعه بهرام
 ز آن شاه ز بخش را چون مهره کرد آورد و همه را مهره کرد و فیلا زار بخیر انداخت **و** آسپا
 بند ساخت تمامی مردار را به قلم آورد و بمکی با قوت را در خط کشید **و** آنگاه به
 خسته و ماه **آیین** شافت و باین ماه منازل نور کردید **چه** خرو ز رفت **و** با قوت
 دور کرده **مهره** بارید **پیل** و **نشر** عیش کنان **مرحله** پجای گشت **مرحله** و **مرحله** دور

از هر گوشه نوای نهیت رخسار و آواز مبارک با و باج رسید و کوچک
بزرگ لشکر فدا گشتند و کوس شاه دانی نواختند **روانی شتران بهرام**
از ملک سور مرز و افتادون از قبل و وفات پادشاه مر حله پیاپیان جاوه
خرد سگالی نافه سخن را بدینگونه تیزنگ کردند اندک چون شتر آسمان از
سپیده صبح گشت بر لب آورده و محل زرین خورشید نمایان گشت می آغاز کرد
کار کاران بهرام سپهر کو کعبه بر آستان آسمان قرار نهاد بستاند و بر غم خست
شتر دل در محل شتران را روانه ساختند و به قطع مراحل هر دو اختد
شتران جمله رپی پرواز چون شتر مرغ بر پرواز دارند و طار شتران بسته بقصیده
شتر کریم می ماست و پادشاهی شتران که در راه نزدیک بهم افتاده بودند بخانه
خیل ستون مشابیه داشت **به جاخوی شتران چکیدی**
صد گشت شتر کلاه میدی **به شتری از فرقه جدیدی مست گردیده و مانند ستار**
گفت بر لب آورده رپی صوفی شمیمه پوش که بجا و خشک بسیار و نمان
بر شکم می بندد و پهلوی بر خاک می نهد و گرد بالش با خود دارد و نام احتیاج
و بیکران میدهد و هر سو که می گشتندش **میرد و شتران گشته خسته گشتن** بر چرخ
برگزیده طاق کعبه روان همچون نافه فیض پرورده اسم بایار و در خود کرده

در صحرائی ریاضت گشتی ازین فغان صحبت اولیس فرنی بر گزیده و پالایش
 پیغمبری گشت که شتران افلاک را مهابت سیده و تقدس ذاتی که در خطاب فرشته
 پیداست و شان او از هر قول آیه افلا یقظون الی الابل کیف خلقت سویدا تحمل
 بارهای کران کرده و بخشک فتر فغان گشته صاحب قست همچو ارباب
 سلوک در راه شتر گردید کام فرم ساهی میکند و از شتر گریه روزگار سیمی ندارد و از پاک
 تراوی پنداری فرشته است که همین دم میرود از نیک بنیادی کوی سستی
 است که همین نفس در وجودی آید نقش پایش آینه پیش ره شناسان است دکا
 و بارش سرمای عنت شناسان فرشته سیرتی آرم جوی ریاضت پسته
 درویش خوئی بنایان شایسته اش خیزد کوشی شعار او بود پیمانه پوشی
 آورده اند که در برج آن حصار توئی بویس بزرگ که قلعه سپهر را خورده و انگشت
 بهرام فرمود بآن توب را بر گردون بار کرده مثل مبتدل بر نه آن گردون را
 بر خاک گردان سازد همچو افلاک بامیر و چه گردون سر باوج بر افراخته و
 گردون تو زنتین انداخته رنگه زین کاوش کوی آفتاب درج نور سیه و بل
 سینه تاوش پنداری تیر در دو پیکر مثل گزیده رفقه سبک راه بیار کران فرشته
 گشته بلند اختران حکیم منشی که کرده های چوبین را با سده آوده آسمان فطری

جنگ از سر

انت خست ناساز از سر خویش حیران کرده سپهر آسا کند کینه نوردی و ناسازد
از تیر کردی **پای** که از چوب بود نغیوانه چنید طرفه حساسی که پای چوبین را در حلقه
می آورد بر کردن پیش از یک کاویت نامور کردی که دو کاو دارد **بخت**
حیرت است مبیات او **قصه** بهرام بلند گو که آن توب فلک آسوب را بر کرد
بار کرد و کرد و ز اسباره گردانید و با جمیع لشکر از کشور مرز برآید و منزل بمنزل راه می
و با مژگن تمام هر حلقه پیمانی میکرد و چون بخت شب فرور رسید بکاه اقامت کرد
کشت از طنبور و میا آنجن آرمی او **مطرب** زنده نواد ساقی خورشید و **رو**
از انجاردان شد بر حوضه قیل نشست و آن قیل بر بکر از رفتار ساخت
بگردش هیچ ابرش بی نمید و تو گوی باد ابری را همی و ناکاه پیل دیگر باشد
و سیستانی آغار نهاد و سران بهوشیاد معروض داشتند که یکی از قیلان **کاه**
مستی بر کرده است و بر بکر کسانیده **مید** و دهر نوی از دیو اکی **خاک** میسند
چون کرد و با نیکو است که خداوند از حوضه قیل فرود آید و قطره زان بر سرش
نشاند نای که آن قیل از انجاردی رو باین قیل نهند و از تضاد هم آن دو آبر
برق حادثه لامع کرد **طبع** فلک حادثه را اذیت صاعقه در حوضه **ما** و فتنه
که مستی عقلت او را بهوشش گردانیده بود گفت آن بهوشیار دل از چون گفت

بیهوده نداشتیم **م** گفتارشان التفاتی نکرد پی خویش فکر بجائی نکرد و انجا
ایحال آن فیل آشوب گمراهی در سید بهرام استقلال نتوانست کرد و سرانجام
نشد اینجکیری دل در باخت و از روی اضطراب خود را مانند حرف آن پیشین
بر زمین انداخت **ع** آسمان بر زمین او فاده پنداری پایی او خورده شکست
دست از آینه زانوی او جانش از پایی در ادا و پایی بر زمین توانست تنها
با جلد دست برد اجل حیات او پایمال ساخت و با پایی زید کافی او را پی
ایام عمرش پایان رسید و بدو پایی در امان مرک کشید **م** همی در حجت
نابوت جا کرد و بسان پایی و تعلین چوین چون نفس پان نجاک داد و چلو
بر بست خاک نهاد **م** بسا که کرده و آتش ناک درین خاک این از سر کرده
خاک **م** تیزه که می بیند صبح و شام **م** بین است و بس کار او السلام **م** در **م**
این کار نام که نامش کارستان است بتایید از کار ساز بر روی کار آن کارستان
میدانند که از اعداد کار تا انجام کار کرده و مضمون نازده کار که در دلهای کارکن بکار
برده ام **م** این چنین نکته طرازی کردن نیست کار همه کس کار نیست **م**
بنامیه **م** میگویند معانی پر کار است و در هیچ معانی جای گرفت نیست
اگر چه و هرزه کار از حیرانی دست از کار باند و کار از دست رود و حاجی گفت

بدین سبب

م

بد انسان فیض می پذیرد که کل به شش بر طراز از آتش فارسی سخن نور معنی است
 است و از تن گشت می زبانم گوهر سخن نمودار بگلک باد و چندین گل می بخارم
 و در بادبان خامه چنان سبکینه دارم سخنان آیدار برای از گلکم برین تراویده که چشم
 اگر یه اشک آب مرور آید بهم رسانیده **ششوی** ز گلک من سخن باز نک بسته چمن
 موج کل و خون شسته چنان اندیشه معنی نصیب است که هر مویم زبان عشق
 است یکیماسازی سخن برداخته ام از قلم ابر کج معانی پاسبان ساخته ام
 طبعم که بدستان صاحب مقامات است آهنگ نوا سخنان عراق بعرق اسخته
 و گلکم طوطی بند و شان است آب مرغان شیر از بر زمین ریخته منشور معانی از قوطه
 انتخاب می کنیم و برست نامه اصل بیت سخن آل منیرم خیال کم دار معنی نگاری غروب
 فیض را آینه داری منم سر این سنج حله فکر گواده من پس است این شاید بگر بر جلوه
 عرایس سخن پوشیده ماند که این شاید نو آئین که سر کرده ابکار افکار است در جهان بیکار
 از حله خاطر بیرون خرامیده بود اما چون از مشاطه اصلاح آرایش پذیرفته بود و شای
 آن داشت که منظور نظر نگار کیان حسن معانی کرد و در نظر عاشقان جلوه کا
 فیض سیاه گری آید ازین ممر تا یکسال در صلیاب خفا مستور بود و بداند سبک بود
 نثار و رمل از اینجا که ایاب حسن ناب پرده شینی ندانند پوشیده آن مبداء

از قلم کار کماله عسکریه
 از قلم کار کماله عسکریه
 از قلم کار کماله عسکریه

که تن بآرائش داده مجلس آرای پاک پیمان کرده نقاب اطلعت خود بر کشاید هم مجلس
 خوانش و در کمال سبزه سبزه که مهر کزین فلکی طبع است در هزار و پنجاه قمری در شهر چو
 اتفاق افتاد و این شاد ماه حسین که ز سبزه چرخ معانیست بنسب اعلی کاکم
 نگار در مدت دو هفته میرهفت کرده مانند ماه دو هفته آماده جلوه گری کرده و عرض نیم
 از پرالندی بیرون آمده بگردار ماه تمام خود را کرده و خوشنشین بحسن بار است
 آفرینان رونمایی و لها خواست چون عذاران شاد و لغزب را از طره اشعا
 کزیر نبود و شعر دیگران را با سخنان چون موی خویش بهم بستن مانند کلاه موی
 موی لطف ندانست بهم آتین دوزن ممتی بود به تر خویش نظم دیگر از انجا که
 منقول خود آب داده در سلک کشیده شد و این عروس عذار از رنگ بوی غار
 رانی خسته به آینه لوت حسن اندرین کار و لغزب کز مانند اش بود و انانکب باری
 دلبر بندی ترا و ادا انانکب دل عشاق شاد و بزم پرانی همایون احزان عید افرا
 سعادت پروان نو خطان تادیه زیبا طلعتش بکفلم در خطا شد از غیر تنس موی
 را سر کبوس می اوست معنی چیده کوی موی اوست جادوان رشک آفرین
 و به و ما صحرای زود و و باو بعون الله تعالی نسخ کارستان مینر نصیب بده برز

از این کتاب در شهر تبریز در کتابخانه
 آستان قدس موجود است و در کتابخانه
 آستان قدس موجود است و در کتابخانه
 آستان قدس موجود است و در کتابخانه

تاریخ هجری ۱۲۸۹ مطابق ۱۸۹۹ میلادی
 در این هفته که در محله تربی خطا کترین بندکان محمد حسن شکران کرس با ختام





